توحید مفضل

ترجمه علامه مجلسی

محمد باقر بن محمد تقی مجلسی

توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ف 3720 سرشناسه : مجلسی محمدباقربن محمدتقی 1037 - ق 1111 عنوان و نام پدیدآور : ترجمه توحید مفضل نسخه خطی]محمدباقر[بن محمدتقی وضعیت استنساخ : ق 1142 آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه "بسمله الحمدلله الذی هدانا الی توحیده بصفوته محمد المفضل علی عبیده و عترته الاکرمین ..."

انجام نسخه "مفضل گفت پس برگشتیم از نزد مولای خود با نعمت و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برنگشته بود ..."

: معرفی کتاب "توحید مفضل روایت مفصلی است در خداشناسی و یگانگی ذات اقدس الهی که امام صادق ع بر مفضل بن عمر املاآ نموده است نسخه حاضر ترجمه ای است از این اثر که مترجم گاهی مطالبی تحت عنوان "مترجم گوید" بر آن افزوده است این اثر بارها در ایران به چاپ رسیده است مشخصات ظاهری : 91 برگ 15 سطر، اندازه سطور 145x80، قطع 192x142 یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی خط: نسخ خوانا

تزئینات جلد: تیماج اناری مقوایی ضربی مجدول عطف با جلد یکی است اندرون جلد روکش کاغذی نخودی تزئینات متن عناوین با مرکب قرمز، بالای آیات قرآنی با مرکب قرمز خط کشیده شده فرسودگی ناقص بودن صفحات 6 برگ اول الحاقی آثار آب افتادگی و وصالی در نسخه دیده می شود منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده مرعشی (1: 210)، ذریعه (4: 91)، مشار فارسی (1:)1285 موضوع : توحید شماره بازیابی : 217-854 دسترسی و محل الکترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/0519AF93-D644-4A08-96F3-A06192DF9220/Catalogue.aspxs

مقدمه مصحح

[تصویر نسخه خطی [تصویر نسخه خطی سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ سوره فصلت، آيه 52.

امام حق، پیشوای مؤمنان، نور بخش

هدایت طلبان و دلیل رهروان طریق حق و وارث انبیا و مصداق اتم و اکمل عباد الرحمن است. امام، ابر پر باران و ماه تابان و خورشید درخشان هدایت است و راه روشن سعادت.

امام، رهبر سیاسی و فکری جامعه و خلیفه خدا در روی زمین و حاکم و ولیّ امر مؤمنان است. امام، معدن قداست و طهارت و پارسایی و زهد و علم و عبادت است. امام علیه السّلام، مخزن علوم الهی و از راسخان در علم است که همه تشنگان علوم و معارف اسلامی از آبشار خروشان دانشش سیراب می شوند. امامان پاک به دلیل وسعت علمی که داشتند، خاصه آن علمی که منشأ الهی داشته در جامعه اسلامی، مرجعیت علمی داشتند و خلفا، امرا، فرهیختگان در بسیاری از مشکلات فقهی، کلامی و دینی خویش به آنها رجوع می کردند. «1»

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 10

امام امیر مؤمنان علی علیه السّلام بارها می فرمود:

سلونی قبل ان تفقدونی.

پیش از آن که مرا از کف دهید از من بپرسید. «1»

به شهادت تاریخ، احدی از صحابه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم جز علی بن ابی طالب علیه السّلام چنین ادعایی نکرده بود.

در روایتی در باره علوم گسترده و بیکران ائمه هدی علیهم السّلام از لسان در باره حضرت صادق علیه السّلام آمده است: من به آنچه در آسمان ها و زمین و بهشت و جهنم است، علم دارم و از دقایقی که قبلا اتفاق افتاده، و بعدا روی می دهد، اطلاع دارم. «2»

با توجه به آنچه به عنوان نمونه ذکر شد، جای هیچ تعجبی نیست که ببینیم از آن مخزن علم الهی، علومی تراوش کند که به اصطلاح

این عصر، جزو معارف تجربی است.

از جمله آثاری که در این زمینه از لسان مبارک امام صادق علیه السّلام صادر شده و هم اینک در دست است روایتی طولانی است در توحید، معروف به «توحید مفضل» که به واسطه یکی از شاگردان ممتاز امام صادق علیه السّلام به جای مانده است.

راوی این کتاب یکی از تربیت یافتگان حوزه شکوفای شیعه، مفضل بن عمر جعفی کوفی است. این دانشمند نامی کمال و فضیلت فراوان داشته و عمری با حضور در محفل امام صادق و امام کاظم علیهما السّلام از مکتب سعادتبخش ایشان درس معرفت آموخت. مفضّل در زمره اصحاب خاص امامان بوده و در نزد آنان از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده است. این راوی نور آثار ماندگاری داشته است.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 11

بر اساس آنچه در کتب رجال و تاریخ آمده است، امامان شیعه در بزرگداشت و گرامی داشت مفضل سخن ها گفته و درها سفته اند. «1» از مجموع این روایات بخوبی روشن می شود که مفضّل مورد لطف و عنایت و وثوق ائمه علیهم السّلام بوده است. با دقت در متن حدیث و معارف بلندی که امام علیه السّلام بیان فرموده مقام علمی مفضّل نیز آشکار می شود؛ زیرا پیامبران و امامان با هر مخاطبی به میزان فهم و دانش آنان سخن گفته اند. «2»

خوشبختانه توحید مفضل از دیر باز مورد توجه علما و بزرگان بوده و حتی به زبانهای دیگر ترجمه شده است. و برای بهره گیری فارسی زبانان دانشمند بزرگ و احیاگر میراث شیعه، علامه نامی محمد باقر مجلسی (قده) این کتاب پر ارزش را به فارسی ترجمه و در جای جای کتاب نکات ارزشمندی را تحت

عنوان «مترجم گوید» بدان افزوده است. از این کتاب چاپهای متعدد نشر یافته است. از آنجا که اغلب چاپهای موجود دارای غلطها و اشتباهات چاپی و فاقد فهرست های فنی و حروفچینی و چاپ مناسب و درخور بود، به دلیل ویژگی ممتاز این کتاب به نظر رسید به مناسبت برگزاری کنگره بزرگداشت علامه مجلسی، چاپ مصحح و تحقیق شده ای از این اثر عرضه شود.

برای آن که متنی درست و درخور از ترجمه توحید مفضل در دسترس طالبان قرار گیرد از نسخه های خطی و چاپی خاصه نسخه ای که توسط

عالم فرزانه عبد الصمد فیروزآبادی استنساخ شده و به شماره 2051 در کتابخانه عظیم مرحوم آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره) نگاهداری می شود، استفاده شده اما چون مخاطبان این اثر عامه مردم هستند از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به این امر ذکری به میان نیامد تا خوانندگان اثری روشن و پیراسته برای مطالعه داشته باشند.

ما علاوه بر مقدمه و ویرایش صوری و تیترگذاری و فهرست های فنی لازم و استخراج آیات و روایات در پانوشت اعلام کتاب را به اجمال معرفی کرده و پاورقی های استاد علامه طباطبایی (ره) و مقدمه ارزنده محقق رجالی آیت اللّه حاج شیخ محمد تقی تستری را بر این کتاب افزوده ایم.

هدف از این خدمت ناچیز نه اظهار کمال بوده و نه کسب عنوان، بلکه مراد مشارکت در گرامی داشت و ادای دین بود نسبت به علامه بزرگوار مجلسی و بقای اثر که سعدی شیرازی گوید:

بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذرّه خاک افتاده جایی غرض، نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی مگر

صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعائی در پایان ضمن درود بر روان مؤلف بزرگ و بی همتای کتاب، و ستایش عظمت کار وی، به ناچیزی کار و قصور خود در تصحیح این اثر ارزنده اعتراف می کنم. امیدوارم که این کتاب مقبول دوستداران آثار علامه مجلسی واقع گردد و برای احیای نام و آثار زنده یاد مجلسی مؤثر و سودمند افتد.

و الحمد للّٰه اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا قم- باقر بیدهندی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 13

مقدمه آیت اللَّه شوشتری (ره)

بسم اللَّه الرحمن الرحیم الحمد للَّه ربّ العالمین و الصّلاه علی محمّد و آله الطّاهرین.

چون در این زمان مادیت بر مردم غالب شده و اسباب شهوت رانی زیاد گردیده و دیانت مانع از این دو است، لذا اشخاصی مغرض تا می توانند القاء شبهه می کنند و منکر وجود صانع که از آفتاب روشن تر است (چه آفتاب یکی از مصنوعات اوست) می شوند. و اگر چه دانشمندان هر کدام به سهم خود در این موضوع کتاب نوشته و دلائل متقن دندان شکنی برای خصم آورده ولی هیچ کتابی در این خصوص بهتر از کتاب توحید مفضل (که مطالب آن را حضرت صادق علیه السّلام امام ششم شیعه بر مفضّل املاء نموده) (در وقتی که جمعی از زنادقه: «1» چون ابن ابی العوجاء و ابن مقفّع «2» و ابو شاکر

دیصانی «1» و عبد الملک بصری و جمعی دیگر پیدا شده بودند که ایشان را به آنچه فرموده منکوب سازد) نیست که البته اگر از کسانی نباشد که خدا در باره آنها فرمود:

(وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى‏ وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ

شَیْ ءٍ قُبُلًا ما کانُوا لِیُؤْمِنُوا.»

یعنی: (اشخاصی هستند که نفوس خبیثه دارند که اگر ملائکه از آسمان بر ایشان نازل گردد، و مردگان از قبرها بیرون آمده با ایشان سخن گویند، و هر چه هست به زبان آمده و به ایشان بگویند که ایمان به صانع عالم بیاورید حاضر نیستند ایمان بیاورند).

خواه ناخواه با دیدن و خواندن این کتاب اعتراف به وجود صانع حکیم قادر لطیف علیم خبیری خواهد نمود و گذشته از آن که آن حضرت به مفضل تعلیم نمود که با مطالب این کتاب آن دهری ها را مفحم و مجاب نماید خودش در چند مجلس ایشان را منکوب فرمود. و نیز فرمایشات دیگر داشته که ثابت می کند به اهل عالم غیر از وجود صانع حقانیت اصل اسلام و از فرق آن امامیه شیعه اثنی عشریه را که چون مطالبی فرموده که محال است غیر از کسی که با مبدأ اتصال داشته باشد آن مطالب را بگوید.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 15

اما آن مجالس را شیخ صدوق در کتاب توحیدش روایت می کند از ابی منصور متطبّب که گفت: یکی از اصحابم برایم نقل کرد که من و «ابن ابی العوجاء» و «ابن مقفّع» در مسجد الحرام بودیم، ابن مقفّع گفت: «این خلق را می بینید (و اشاره کرد به جماعتی که در مسجد دور خانه خدا طواف می کردند) در اینها کسی نیست که لیاقت اسم انسانیت را داشته باشد مگر آن شخصی که آنجا نشسته (و اشاره به حضرت صادق علیه السّلام نمود) و باقی همه این مردم حیوانات و حشرات اند!» رفیق او ابن ابی العوجاء به او گفت: چگونه برای این شخص این امتیاز را

قائل شدی؟

گفت: چون نزد او دیده ام چیزهایی که نزد هیچ کس غیر از او ندیده ام.

ابن ابی العوجاء در جواب گفت: باید او را امتحان کرد ببینیم این طور است که می گویی یا خیر.

ابن مقفّع به او گفت: این کار را نکن می ترسم اگر نزد او بروی و محاجه کنی طوری به تو کند که تو دست از مسلک خود (یعنی دهری بودن) برداری.

ابن ابی العوجاء به او گفت: بلکه می ترسی که من او را امتحان کنم و معلوم شود حرفی که در باره او زده ای درست نبوده.

ابن مقفّع به او گفت: حال که این خیال را کرده ای پس بلند شو و به نزد او برو و هر چه می توانی پاینده خود باش که تو را به زانو در نیاورد،

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 16

پس ابن ابی العوجاء به طرف آن حضرت روان شد.

راوی می گوید: من و ابن مقفّع ماندیم تا برگردد، طولی نکشید که برگشت و به ابن مقفّع گفت: «این شخص از جنس بشر نیست و اگر در دنیا یک روحانی مجرّد باشد که هر وقت خواسته باشد مجسم شده و آشکار گردد و هر وقت خواسته روح محض و در باطن باشد این شخص است که گفتی.»

من رفتم و پهلوی او نشستم، جماعتی نزد او بوده گذاشت تا همه رفتند رو به من کرد و گفت: اگر مطلب این طور است که این مردم که دور خانه طواف می کنند می گویند که صانعی دارند- و البته این طور است-، پس اینها اهل سلامت و شما اهل هلاکتید که قائل به صانع خود نشده اید، و اگر مطلب این طور است که شما می گوئید- و البته

این طور نیست- پس آنها ضروری نکرده اند.

من به او گفتم: مگر ما چه می گوئیم و این مردم چه می گویند ما و این مردم حرفمان یکی است.

گفت: چگونه حرفتان یکی است؟ اینها قائلند صانعی دارند که ایشان را آفریده و می میراند و دو مرتبه برای ثواب و عقاب بر حسب عمل، ایشان را زنده می کند و شما عقیده تان این است که عالم بی صانع است.

ابن ابی العوجاء گفت: من این کلمه را از او غنیمتی دانسته، گفتم:

فرصت را از دست ندهم. به او گفتم اگر این طور است که تو می گوئی، پس این صانع چرا خودش را برای خلقش ظاهر نکرد که اختلاف از

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 17

بین برداشته شود؟ چرا خود را از خلق پنهان کرد و رسول فرستاد؟ اگر خود را پنهان نکرده بود مردم بهتر به او ایمان می آوردند.

یک مرتبه به من توپید و گفت: چگونه خدا خود را پنهان کرده؟

چگونه پنهان است از تو کسی که تو نیست بوده ای و تو را هست کرده، و کوچک بودی تو را بزرگ کرد، و ضعیف بودی تو را قوت داده، چگونه پنهان است از تو خدائی که تو تندرست بودی تو را بیمار کرده، بیمار بوده تندرست می کند، چگونه پنهان است از تو کسی که پیوسته هر طور بخواهد در وجود تو تصرفات می نماید از چیزی غضبناکی، تو را از آن خوشنود می کند، از چیزی خوشنودی تو را از آن غضبناک می کند و گاهی که شاد هستی تو را محزون می کند و گاهی که محزونی تو را شاد می کند، کسی را مبغوض داشته تو را به او محبت می دهد و کسی را که محبت

داشته مبدل به بغض می نماید، و گاهی از کاری اباء و امتناع داشته تصمیم به جا آوردن آن به تو می دهد و به چیزی تصمیم داشته به تو اباء و امتناع از آن می دهد، گاهی از چیزی ترسیده تو را به آن رغبت می دهد، گاهی به چیزی رغبت داشته به تو ترس از آن می دهد، گاهی به چیزی امیدوار بوده به تو یأس می دهد، گاهی از چیزی یأس داشته به تو امیدواری می دهد، گاهی چیزی که هیچ وقت در دلت نبوده در خاطرت خطور می دهد و بر عکس چیزی که کاملا آن را دانسته از خاطر تو محو می نماید که هر چه خواسته باشی آن را به خاطر خود بیاوری به خاطرت نمی آید.

ابن ابی العوجاء گفت: این شخص (یعنی جعفر بن محمّد علیه السّلام)

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 18

آن قدر از آثار قدرت خدای خود که در نفس خودم هست برایم شمرد و دیدم نمی توانم هیچ کدام را انکار کنم تا آن که به خود گفتم: الآن است که خدای خود را ما بین خود و من مجسم می کند به ناچار از نزدش جستم. «1»

و نیز در آن کتاب روایت کرده از هشام بن حکم که گفت:

«ابن ابی العوجاء» و «ابو شاکر دیصانی» و «عبد الملک بصری» و «ابن مقفّع» در خانه خدا جمع شدند و بنا کردند به استهزاء نمودن به حاجیان و طعن زدن بر قرآن، پس به ایشان گفت: ابن ابی العوجاء بیائید ما چهار نفر سعی کنیم هر یک ربع قرآن را نقض و باطل کنیم که همگی کل قرآن را باطل کرده باشیم. وعده گاه ما سال دیگر همین موقع همین

جا باشد که جمع شده و قرآن را نقض کرده ایم، و قرآن که نقض شد نبوت محمّد که آن را معجزه خود قرار داده نقض کرده ایم، و نبوتش که نقض شد اسلام باطل شده، و اسلام که باطل شد حرف ما که عالم را صانعی نیست ثابت می شود.

این قرار داد را با هم بستند و هر کدام به طرف وطن خود رفت. سال توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 19

آینده هر چهار نفر نزد خانه خدا جمع شدند که هر یک بنا بود باطل کردن ربع قرآن را بیاورد ولی اولی آنها ابن ابی العوجاء گفت: اما من از پارسال تا الآن تمام فکرم در این آیه بود در مورد برادران یوسف که وقتی که یوسف در مصر به آن تدبیر، برادر ابوینی خود یعنی «بنیامین» را از ایشان گرفت تمام همّ خود را صرف چاره کردن نمودند و آیه این است. «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا». «1» گفت: هر چه فکر کردم که مانند آن بیاورم که دارای آن فصاحت و جمع معانی باشد نتوانستم و فکر در این یک آیه نگذاشته مرا فکر برای آیه دیگر بنمایم! دومی ایشان عبد الملک گفت: من هم از وقتی که پارسال از نزد شما رفته ام همه فکرم در این یک آیه بوده که می گوید: ای مردم! مثلی برای شما زده گوش دهید اینها را که شریک خدا قرار می دهید، اگر همه جمع شوند که یک مگس بیافرینند نمی توانند! و آن آیه این است.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً

لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ». «2»

هر چه فكر مى كنم مى بينم نمى توانم مثل اين آيه درست كنم.

سومى ايشان ابو شاكر ديصانى گفت من هم از وقتى كه از نزد شما

توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 20

رفته ام همه فكرم در اين بوده كه مى گويد اگر غير از خداى يگانه خدايان ديگر كه شما مى گوئيد بودند زمين و آسمان فاسد مى شدند و اين است آيه «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا». «1»

چهارمى ايشان ابن مقفّع گفت: رفيقان اين قرآن از جنس كلام بشر نيست من هم وقتى كه از نزد شما رفته ام تمام فكرم در اين آيه كه پس از طوفان نوح و هلاک مردمان به غرق گفته شد به زمين كه آب خود را بلع كن و به آسمان كه از آب ريختن دست نگهدار و آيه اين است.

«وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِى ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِى» «2». هر چه فكر كرده ام گذشته از آن كه نمى توانم مثل آن بياورم تمام نكات و محسنات آن را نفهميده ام.

هشام بن حكم راوى قصه مى گويد: در اين بين كه آنها با هم مشغول اين مذاكرات در امر قرآن بودند حضرت صادق عليه السّلام بر ايشان گذشت و اين آيه را براى ايشان خواند:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» «3».

معناى آيه اين است: يعنى: بگو اگر جمع شوند همه انس و جن بر آن كه مثل اين قرآن بياورند نمى توانند اين كار را بكنند و لو آن كه پشتيبان همديگر باشند.

ايشان كه حضرت را ديدند و اين آيه را از او شنيدند نگاهى

به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 21

همدیگر کرده و حالشان دگرگون شد و گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد باید جانشینی محمد پیغمبر امروز به این شخص منتهی شود ما هیچ وقت نشده او را ببینیم که بدنهای ما از هیبتش به لرزه نیفتد! این را گفتند و از نزد هم متفرق شدند و اعتراف کردند که ما نمی توانیم مثل این قرآن بیاوریم. «1»

و اما آن فرمایشات، پس در کتاب مغز متفکر جهان شیعه امام جعفر صادق علیه السّلام که بیست و پنج نفر از استادان دانشگاه اروپا و امریکا اصل انگلیسی آن را نوشته اند و ذبیح الله منصوری به این اسم آن را ترجمه کرده و در صفحه 9، 10 آن کتاب اسم آن بیست و پنج نفر را که استاد دانشگاه چه شهر و مملکتی بوده ذکر می کند فقط دو نفر آنها ایرانی بوده آقای حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقای موسی صدر مدیر مؤسسه علمی مطالعات اسلامی در صور لبنان.

می نویسد: اول کسی که خبر به گردش زمین به دور خود داد جعفر صادق بود. آن وقت در صفحه 117 کتاب می نویسد: گردش زمین به دور خود، به طور محسوس، ثابت نشد مگر بعد از آن که نوع بشر قدم به کره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید.

حتی در اول سالهای فضانوردی فضانوردان، نمی توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند چون [در آن سالها فضانوردان پایگاه ثابت نداشتند در سفینه هائی بودند که هر یک از آنها در [هر] نود

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 22

دقیقه یا قدری بیشتر اطراف زمین می گردیدند و نمی توانستند در حالی که خود با آن سرعت

اطراف زمین می گردیدند به حرکت وضعی زمین پی ببرند.

اما روزی که در کره ماه قرار گرفتند و در آنجا دوربین فیلم برداری خود را متوجه زمین کردند در عکسها دیدند که زمین آهسته، به دور خود می گردد و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئی به ثبوت رسید.

تا آن که در صفحه 120 می گوید:

چه شد که جعفر صادق علیه السّلام در دوازده قرن قبل از این توانست پی ببرد که زمین اطراف خود می گردد و در نتیجه روز و شب به وجود می آید؟

و در صفحه 125 گفته: «در فیزیک امام جعفر صادق علیه السّلام چیزهایی گفته که قبل از او، کسی نگفته و بعد از وی، تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم، به عقل کسی نرسیده که آنها را بگوید.

یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط به کدورت اجسام و شفاف بودن آنها می باشد.

او گفت هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسمی که جامد و دافع باشد کم یا بیش شفاف جلوه می نماید.

از او پرسیدند جاذب چه می باشد؟

گفت: [جاذب حرارت.

این نظریه فیزیکی که امروز می دانیم با یک الحاق، یک قانون توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 23

علمی است و بقدری جلب توجه می نماید که آدمی حیرت می کند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم میلادی و نیمه اول قرن دوم هجری، مردی توانسته یک چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

امروز اگر از یک صد نفر از افراد عادی بپرسند که چه می شود یک جسم کدر می گردد و جسم دیگر شفاف به نظر می رسد نمی تواند پاسخ بدهد یعنی بگوید به

چه علت آهن تیره است و بلور درخشان [می باشد.]

قانون فیزیکی امروز می گوید: هر جسم که امواج حرارت به سهولت از آن عبور کند. (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج (الکترومانیه تیک) از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسیته و امواج مانیه تیزم باشد) تیره است.

اما اجسامی که حرارت به خوبی از آنها عبور نمی کند. «1» و امواج الکترومانیه تیک را عبور نمی دهد. «2» درخشندگی دارند.

منصوری مترجم در پاورقی گفته: امواج الکترومانیه تیک امواجی است که ما به کمک آنها صدای رادیو را می شنویم و تصاویر تلویزیون را می بینیم.

نظریه کلی جعفر صادق در مورد علت تیره بودن اجسام و درخشنده بودن آنها بر اساس جاذب بودن است و بعد از آن که از او توضیح خواسته اند گفته است اجسامی که جاذب حرارت توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 24

می شوند «1» تیره می شوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی شوند کم یا بیش شفافیت دارند.

مسأله جاذب بودن، هم مثل دو قطب متضاد در نظریه جعفر صادق، خیلی جالب توجه است و همین موضوع سبب گردیده که نظریه اش با قوانین فیزیکی امروزی در مورد علت کدورت و شفاف بودن اجسام، مطابقت نماید.

در صفحه 266 در عنوان (نظریه جعفر صادق علیه السّلام به ساختمان بدن انسان) گفته:

جعفر صادق مثل سایر مسلمین می گفت که انسان از خاک آفریده شده [است . فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهایی می گفت که به عقل هیچ یک از مسلمین در آن عصر نمی رسید.

در اعصار بعد هم هیچ مسلمانی نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان، استنباطی چون امام جعفر صادق داشته باشد و اگر کسی چیزی می گفت، مستقیم یا غیر مستقیم از

شاگردان جعفر صادق شنیده بود. او می گفت تمام چیزهائی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد. اما به یک اندازه نیست و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی از آنها خیلی کم و در بین چیزهایی که در بدن انسان کم و زیاد است، مساوات وجود ندارد بعضی از آنها از بعض دیگر کمتر می باشد.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 25

او می گفت چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می باشد و هشت چیز است که در بدن انسان کم می باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است.

این نظریه که راجع به ساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آن قدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر می کند آیا همان طور که شیعه عقیده دارند جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری. زیرا ادراک ما نمی پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یک چنین واقعیت پی ببرد.

تا آن که نوشته: جعفر صادق اعم از آن که به عقیده شیعه علم امامت داشته یا بنا بر نظریه قائلین به شعور باطنی با شعور باطنی خود مربوط بوده یا بنا بر نظریه «برگسون» «1» از جهش حیاتی قوی خود استفاده می نموده چیزی گفته که ثابت می کند در بین مردم زمان خود، و مردم اعصار بعد، در علم بدن شناسی شخص منحصر به فرد، به شمار می آمده است. زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی به ثبوت

رسیده و در صحت آن، تردید وجود ندارد «2».

تا آن که می گوید: آن هشت چیز که بنا بر گفته جعفر صادق در بدن توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 26

انسان خیلی کم است این عناصر می باشند: 1- «مولیبدن».

2- «سیلیسیوم». 3- «فلوئور». 4- «کوبالت». 5- «مانگانز». 6- «ید».

7- «مس». 8- «روی». و آن هشت چیز دیگر که در بدن انسان نسبت به عناصر فوق النسبه زیادتراند عبارت اند از: 1- «منیزیم». 2- «سدیم».

3- «پتاسیم». 4- «کلسیم». 5- «فسفر». 6- «کلر». 7- «گوگرد». 8- «آهن».

آن چهار عناصر که در بدن انسان خیلی زیاد می باشد عبارت اند از:

1- «اوکسیژن». 2- «کربن». 3- «هیدروژن». 4- «ازت».

و پی بردن به این عناصر در بدن انسان، کار یک روز و دو روز نبوده از آغاز قرن هیجدهم میلادی این کار با کالبد شکافی شروع شده و دو ملت فرانسه و اطریش در کالبد شکافی پیش قدم گردیدند. «1»

تا آن که می گوید: و مطالعات و تجزیه های صد و پنجاه ساله یا بیشتر، صحت نظریه جعفر صادق را در مورد چیزهائی که بدن انسان را تشکیل می دهد تأیید می نماید. «2»

در صفحه 70 می نویسد: جعفر صادق هزار و یک صد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا کردند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

و در صفحه 71 می گوید: بعد از آن که لاووازیه اوکسیژن را از گازهای دیگر هوا جدا کرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 27

می شود اکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر را که در هوا وجود دارد از لحاظ

حفظ حیات بی فائده دانستند.

این نظریه مخالف با نظریه امام جعفر صادق بود که گفت: تمام اجزائی که در هوا هست برای تنفس ضروری است.

اما در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند. چون مسلّم شد که اوکسیژن گر چه مایه حیات جانداران است و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه می نماید اما موجودات جان دار نمی توانند اوکسیژن خالص را برای مدتی تنفس کنند زیرا سلولهای جهاز تنفس می سوزد.

اوکسیژن خود نمی سوزاند «1» اما کمک به سوزاندن می کند و وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردد آن جسم می سوزد و هر گاه سلولهای ریه انسان یا جانداران «2» دیگر مدتی اوکسیژن خالص تنفس کنند چون این گاز با آنها ترکیب می شود، می سوزند و انسان یا جانوری که ریه اش سوخته می میرد. بنا بر این بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اکسیژن وارد ریه انسان و جانداران دیگر شود تا آن که ریه موجودات جاندار بر اثر تنفس از اکسیژن خالص، در مدتی طولانی نسوزد. بعد از آن که دانشمندان نظریه خود را در مورد اوکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق درست توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 28

است و تمام گازهائی که در هوا وجود دارد برای تنفس مفید می باشد مثلا گاز موسوم به (اوزون) که خواص شیمیائی آن مثل اوکسیژن می باشد و هر مولکول آن از سه اتم اوکسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفس نقش ندارد در صورتی که اوکسیژن را در هنگام ورود به خون تثبیت می کند.

و برای فهم مطلب می گوئیم

که نگهبان اوکسیژن هنگام ورود آن گاز به خون می باشد و نمی گذارد که اوکسیژن شانه را از زیر بار [وظیفه خالی کند.

این است که نظریه جعفر صادق علیه السّلام مبنی بر آن که تمام اجزای باد (هوا) برای تنفس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم به بعد، تا امروز تأیید شده است.

و می دانیم که اوکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا می باشد و چون از هوا سنگین تر است بر حسب قاعده بایستی ته نشین شود. اگر این طور می شد، سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اوکسیژن می پوشانید و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اوکسیژن قرار می گرفت. در نتیجه جهاز تنفّس تمام جانداران می سوخت و نسل جاندار منقرض می گردید، و نیز دیگر گیاه به وجود نمی آمد زیرا گرچه گیاه هم مثل جانداران برای زنده ماندن احتیاج به اوکسیژن دارد، لکن محتاج کربن هم هست و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اوکسیژن می پوشانید چون کربن به سطح زمین نمی رسید گیاه به وجود نمی آمد. اما گازهائی که در هوا هست مانع از

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 29

این می شود که اوکسیژن ته نشین گردد و به زندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود.

جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می رسید متزلزل کرد آن هم وقت گفتنش این نظریه را هنوز یک نوجوان نشده طفل به شمار می آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از آن که به سن رشد رسید و به تدریس شروع کرد، بر زبان آورد.

امروز این موضوع، در نظر ما عادی جلوه می کند برای

آن که می دانیم یک صد و دو عنصر وجود دارد. اما در قرن هفتم میلادی و اول هجری، یک نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن، نمی توانست بپذیرد که هوا یک عنصر بسیط نباشد. و باز می گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد، تا قرن هیجدهم میلادی اروپا، ظرفیت تحمل آن عقیده علمی انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر صادق گفته و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت.

تا آن که در اواخر صفحه 73 می گوید: اول کسی که پی برد اوکسیژن مولد الحموضه است یعنی (تولیدکننده ترشی) است جعفر صادق بود.

تا آن که گفته: برای آن که شبهه ای تولید نشود می گوئیم که اسم (مولد الحموضه) از دهان جعفر صادق خارج نشد ولی در محضر درس خود گفت هوا داری چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت می کند و آنها را تغییر می دهد و از بین اجزای توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 30

هوا همان است که کمک به سوزاندن می نماید و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن اند نمی سوزند.

این نظریه از طرف خود جعفر صادق انبساط پیدا کرد و او باز در دروس خود گفت: آنچه در هوا کمک به سوزانیدن اجسام می نماید اگر از هوا جدا شود، و به طور خالص به دست بیاید طوری از لحاظ سوزانیدن اجسام نافذ است که با آن می توان آهن را سوزانید بنا بر این هزار سال قبل از پریستلی و پیش از لاووازیه جعفر صادق اوکسیژن را به خوبی وصف نمود و فقط نام اوکسیژن یا مولد الحموضه را روی آن نگذاشت.

پریستلی با آن که

اوکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آن را می سوزاند. و (لاووازیه) با آن که قسمتهایی از خواص اوکسیژن را با آزمایش استنباط کرد نتوانست بفهمد که آن گاز، سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق هزار سال قبل از او به این موضوع پی برد.

امروز می دانیم که هر گاه یک قطعه آهن را به طوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله ای درخشنده می سوزد، همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی قدیم، فتیله را با روغن یا نفت مشتعل می کردند و در نور آن شب را به سر می بردند، می توان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن، در اکسیژن مایع فرو برود و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز بشود، با نور بسیار درخشان، شب را روشن خواهد کرد.

و روایت می کنند که یک روز محمد باقر علیه السّلام پدر جعفر صادق در

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 31

محضر درس گفت (با کمک علم به وسیله آب، که خاموش کننده آتش است می توان آتش افروخت) این گفته اگر چون یک تعبیر شاعرانه جلوه گر نمی شد بی معنی جلوه می کرد و تا مدتی آنهائی که آن روایت را می شنیدند فکر می کردند که محمد باقر تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده ولی از قرن هیجدهم به بعد محقق شد که به وسیله آب با کمک علم می توان آتش افروخت آن هم آتشی که گرم تر از آتش چوب یا ذغال باشد زیرا حرارت (هیدروژن) که یکی

دیباچه کتاب مستطاب

اشاره

الحمد للَّه الذی هدانا الی توحیده بصفوته و نبوّه محمد المفضّل علی عبیده و عترته الاکرمین المخصوص بلطفه، قدیمه و جدیده، علیه

و عليهم من الصّلوات و التحيات ما يليق بلطفه و مزيده.

اما بعد: قاصر از نيل معالى و مفاخر، ابن الواصل الى رحمه اللَّه و غفرانه، محمد باقر ابن محمد تقى صانهما اللَّه من المعاثر بر الواح ضماير خجسته سراير برادران ايمانى مى نگارد كه چون حديث شريفى در اثبات صانع قدير و توحيد و ساير صفات كماليه اوجلّ شأنه و تعالى سلطانه و عظم برهانه، شيخ جليل، مفضّل بن عمر جعفى كه از خواص اخيار سلاله اطهار، امام المغارب و المشارق، ابى عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصادق عليهما السّلام بوده و از آن حضرت روايت توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 44

كرده مشتمل است بر دلائل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده «1» قائلين به تعطيل و اهمال، و ثنويّه بد آمال، و براهين قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حكمت قادر ذو الجلال و محتوى است بر بيان غرايب حكم و مصالح كه حكيم عليم در خلق آسمان و زمين و كواكب و نيّرات و عناصر و مواليد از انسان و حيوان و جماد و نبات مرعى داشته و بناى نظام عالم كبير و صغير را بر آن گذاشته. و رشاقت مضامين و وثاقت براهينش شهادت مى داد و مى دهد كه از منبع وحى و الهام جارى گرديده، و از مطلع انوار علوم سيّد انام دميده. و سيد رفيع الشأن على بن طاوس- نور اللّه ضريحه- بر حقيقت شهادت داده، «2» و كافّه شيعيان در تقويت يقين و ايمان به آن محتاج بودند، و اكثر اهل [ديار] عجم به اعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع بيّنه، و قواعد جليله آن محروم

بودند.

و ایضا به فصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج به تبیین بود، لهذا آن را به لغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرّض توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده و از جویبار اسرار که از منبع علوم سیّد ابرار و ائمه اطهار- علیهم صلوات اللَّه الملک الغفّار- جاری شد، کافّه طالبان زلال تحقیق، و مقتبسان انوار توفیق را بهره شامل و نفع کامل حاصل گردد.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 45

و چون میسّر این امر جلیل القدر را از برکات بلا نهایت عهد خجسته سلاطین زمان شایسته سلطان آفاق، و ملاذ «1» خواقین «2» به استحقاق، مالک ممالک قلوب ارباب عرفان، سالک مسالک اصحاب ایقان، پادشاه معنی و صورت، بانی مبانی ملک و ملّت، کشتزار آمال هم کنان از جداول انامل سخایش سیراب، و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها نایاب، آب تیغش طراوت انهار خاطر دوستان جود بخش جوی ملت و دین، برق شمشیرش آتش حیات مخالفین بد آئین و به ذکر عطایش دهان صدف در افشان، و به وصف سخایش لب دریا تر و زبان لطف بی پایانش با قهر سوزان مانند خنده برق و گریه ابر توأمان، گشادگی کف دریا نوالش سحاب مزارع آمال خرّم و خندان در عهد همایونش [هر که تیغ خلاف از نیام کین بر کشید چون بید بر خود بلرزید، و در جویبار انفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه چون گل بروی نخندید و دستهای داعیان رفعتشان که در آستان رفیع البیانش بلند گردیده با کفّ

الخضیب هم دستان صوفیان صافی جنان هر صبح و شام به زمزمه دعای خلود دولت ابد توأمان با عندلیبان قدسی نشان اغصان سدره المنتهی هم داستان، تیغ آبدارش برای سرهای کفار نهری است به سوی دار البوار، و حسام آتش بارش برای خرمن حیات اشرار به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 46

مصداق «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ». سلیمان شأنی که طیور ارواح و وحوش قلوب ذوی ارتباح در دام تسخیر اطاعت اوست و ابواب ریاح صباح حبوب به امر علام غیوب متکفّل الطیب و تطهیر رفعت و جلالت او أعنی السّلطان، بن السّلطان، الخاقان بن الخاقان، السّلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان- شدّاللّه اطناب دولته باوتاد الخلود و زیّن سلطنته بدار العز و السعود به پایه سرایر اعلی مرفوع گردانید و به اوج رفعت و شرف رسانید. اگر عز قبول افتد از فضل نمایان و لطف بیکران سلاله رسول کریم و مبعوث به خلق عظیم چه عجب فقد ورث محاسن الاخلاق و مکارم الشریعه من آبائه الکرام، سادات العرب و العجم صلوات اللّه علیه ما نهار اضاء و اللیل اظلم.

اکنون شروع می نمایم در ترجمه اصابه حدیث کثیر الفوائد بعون الملک الماجد.

[علت پیدایش کتاب

روایت کرده است: محمّد بن سنان، از مفضّل بن عمر که گفت:

روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و منبر آن حضرت است، و من تفکّر می کردم در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن سیّد ما محمّد صلّی اللّه علیه و آله را، از شرف و فضایل و آنچه بخشیده و عطا کرده است، و مشرف ساخته است او را به

آن از آنچه نمی داند آنها را جمهور امّت و جاهلند و نمی دانند آن چه را حق تعالی به او عطا کرده است از فضیلت و عظم منزلت و

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 47

بزرگی مرتبت، در این فکر بودم که ناگاه «ابن ابی العوجاء» «1» که یکی از ملاحده آن زمان بود آمد و نشست در جایی که من کلام او را می شنیدم، چون قرار گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست، پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد به ضریح مقدس حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و گفت: «به تحقیق که صاحب این قبر به کمال مراتب عزّت رسید و جمیع خصلتهای شرف که در او مجتمع گردید و در همه احوال منزلت او به تضاعف می انجامید».

رفیقش گفت که: «او فیلسوفی بود که دعوای مرتبه ها بلند و منزلت ارجمند کرد، و برای اثبات آن معجزه چند آورد که بر عقل ها غالب توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 48

آمده و فهم ها در آن کم شده و خردها در دریاهای تفکّر فرو رفتند و باز مانده برگشتند و چون استجابت کردند دعوت او را عقلاء و فصحاء و خطباء، داخل شدند مردم در دین او فوج فوج، پس مقرون گردانید نام خود را به نام خدای خود در اذان که ندا می کنند به آن بر صومعه ها و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت او به آنها رسیده است. و آوازه در آنجا بلند شده است، و حجّت او ظاهر گردیده است در کوه و دشت و دریا و صحرا و در هر شب و روز پنج نوبت تکرار می کنند در اذان

و اقامه تا آن که نامش هر ساعت تازه گردد و پیغمبریش پنهان نماند.»

ابن ابی العوجاء گفت: بگذار نام محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم را که عقل من در آن حیران است و فکر من در کارا و درمانده است و سخن بگو در اصلی که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم خود را به او بلند کرده است.»

پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شأنه گفتند و حرف را به جایی رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبّری نیست، بلکه همه چیز به طبع خود متکوّن می شوند بی مدبّری و صانعی و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود.

[اعتراض مفضّل بر ابن ابی العوجاء]

مفضّل: چون این سخنان واهی را از آن ملعون شنیدم، از غایت خشم و غیظ ضبط خود را نتوانستم کرد [خطاب به او] گفتم: ای دشمن خدا! ملحد شدی در دین خدا و انکار کردی پروردگاری را که توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 49

تو را آفریده است. در نیکوترین ترکیبی و صورت بخشیده است تو را به تمام ترین صورتی و تو را در احوال مختلفه گردانیده است تا به این حد رسانیده. اگر تفکّر نمائی در نفس خود و رجوع نمائی به حس خود، هر آینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت باری تعالی شأنه در تو قائم است و شواهد وجود و قدرت و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لایح است.»

ابن ابی العوجاء گفت: ای مرد! اگر تو از متکلّمانی با تو به آن طور سخن بگویم، اگر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم. و اگر از ایشان

نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد، و اگر از اصحاب جعفر بن محمّد صادقی او خود با ما چنین مخاطبه نمی کند و به این نوع دلیل با ما مجادله نمی کند، و از سخنان ما زیاده از آن چه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده در خطاب ما و او از اندازه سخن به در نرفته و در جواب ما ! و او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است. او را طیش و سفاهت و غضب از جا به در نمی آورد گوش می دهد سخنان ما را و می شنود حجت های ما را تا آن که ما آنچه در خاطر داریم می گوئیم و گمان می کنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم، آنگاه باطل می کند حجت های ما را به اندک سخنی و حجت بر ما تمام می کند به مختصرترین کلامی، و نمی توانیم سخنان معجز نشان او در مقام جواب برآئیم، اگر تو از اصحاب اوئی به طور شایسته او با ما سخن بگو.»

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 50

مفضّل گفت: از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و متفکر در آنچه مبتلا شده اند به آن اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحد بی دین، و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین، پس رفتم به خدمت مولای خود امام جعفر صادق- صلوات اللّٰه علیه-، چون مرا شکسته خاطر یافت، پرسید که چیست تو را؟

چون سخن آن ملحدان و دهریان را به خدمتش عرض کردم فرمود که: بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جلّ و علا در خلق عالم و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی

از چهار پایان و گیاه ها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزی های مأکول و غیر مأکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد به سبب آن معرفت مؤمنان، و متحیّر گردند در آن ملحدان و کافران، فردا بامداد نیز به نزد ما بیا.

مفضّل گفت: از این مژده عدیم المثال «1» شاد و خوش حال به منزل خود مراجعت نمودم و برای آن وعده دلنواز شب بر من دراز گشت.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 51

مجلس اول: [در بیان شگفتی های آفرینش انسان

اشاره

مفضّل گفت: چون صبح شد، بامداد به خدمت آن نقاوه امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم، و در خدمتش ایستادم. پس داخل حجره دیگر شد و مرا به خلوت طلبید چون در خدمتش نشستم، حضرت فرمود: ای مفضّل! گویا امشب تو دراز گذشت برای انتظار وعده ما؟

گفتم: بلی ای مولای من! گفت: ای مفضّل! خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود، و او باقی است و وجود او را نهایت نیست، و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرد ما را، و مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرد و مخصوص گردانید ما را به اعلای علوم و ارفع معالی «1»، و برگزید ما را بر جمیع خلق به علم خود، و گردانید ما را گواه بر ایشان به حکمت خود.

پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرمائید بنویسم.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 52

[مخفی ماندن اسباب و علل هستی برای شکّاکان

فرمود که ای مفضّل! آنانی که شک می کنند در وجود صانع عالم، جاهلند به اسباب و اغراض که در خلق عالم به عمل آمده، و قاصر است فهم های ایشان از دریافت حکمت ها که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت.

پس به سبب کوتاهی دانش خود طریق انکار پیموده اند و به جهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب و عناد گشوده اند تا آن که منکر شده اند که موجودات را خالقی هست و دعوی می کنند که عالم را مدّبری نیست، و آنچه واقع می شود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست.

حق تعالی بلندتر است از آنچه ایشان وصف می کنند و خدا لعنت کند ایشان

را [که راه حق واضح به کدام سو می روند. «1»

پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت خود مانند کوری چندند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع مأکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی به آن محتاج است در آن مهیّا کرده باشند، و هر چیزی را در محل خود و جای مناسب خود قرار داده باشند به اندازه نیکو و تدبیر درست، پس آن کوران در آن سرای رفیع البنیان به جانب راست و چپ تردد کنند و

داخل بیوت آن شوند با دیده های بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه آنچه در آنجا برای اهلش مهیّا کرده اند و بسا باشد که کورانه پازنند بر ظرفی یا چیزی که در موضع خود گذاشته، شده و غایت احتیاج به او داشته باشند و ندانند که به چه جهت در آن موضع گذاشته اند و برای چه مهیّا کرده اند و به این سبب به خشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بناکننده سرا را.

[مذمّت پیروان مانی «1»]

بعینه همین است حال این گروه که منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل و فواید اشیاء را می گردند در این عالم امکان، نادان و حیران و نمی فهمند، آنچه در این سرا به کار رفته از اتقان خلقت، و حسن صنعت و درستی نظام، و چون یکی از ایشان مطّلع گردد بر چیزی که

سبب آن را نداند و عقلش به حكمت آن نرسد مبادرت می نماید به مذمت آن و وصف می كند آن را به خطا و قلّت تدبیر چنانچه اصحاب «مانی «2»» نقاش، و ملاحده فسقه «3» كه از دین به در

رفته اند و اشباه ایشان از اهل ضلال كه به خیال محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال كرده اند.

پس لازم است بر كسی كه خداوند بر او انعام كرده باشد به معرفت خود و هدایت كرده باشد به سوی دین خود و توفیق داده باشد او را كه تأمل كند در تدبیری كه در خلایق به كار رفته و دریابد كه برای چه آفریده شد و تعبیر و تقریر نماید به براهینی كه دلالت می كند بر صانع ایشان آن كه بسیار حمد كند خدا را و مولای خود را بر این نعمت عظمی و تضرّع كند به درگاه خدا كه او را ثابت بدارد بر این موهبت كبری، و زیاده گرداند هدایت او را زیرا كه حق تعالی می فرماید:

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ. «4»

یعنی: اگر شكر كنید البته زیاده می كنم نعمت شما را، و اگر كفران نعمت ما كنید به درستی كه عذاب من سخت است.

[بیوگرافی مانی

مترجم گوید: كه «مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر به هم رسید، و دینی احداث كرد میان مذاهب گبران و ترسایان كه نه این بود و نه آن، و به پیغمبری حضرت مسیح علیه السّلام قائل نبود «1»، و به نبوت [حضرت موسی علیه السّلام قائل نبود و می گفت: عالم مركب است از دو اصل قدیم یكی نور و دیگری ظلمت و هر

خیر و خوبی که در عالم هست از نور می دانست و هر شر و بدی را به ظلمت نسبت می داد و می گفت درندگان و موذیات و عقارب و حیّات را ظلمت آفریده، به سبب آن که حکمت خلق را نمی دانست و گمان می کرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعتی نیست و حکیم نمی باید اینها را خلق کند. و در کلام معجز نظام امام علیه السّلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد.»

[هیأت هستی و شکل گیری اجزاء آن

پس حضرت فرمود که: ای مفضل! اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شأنه، تهیّه و نظام این عالم است و تألیف اجزاء آن و نسق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تأمل کنی در عالم به فکر خود و تمیز کنی به عقل خود، خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا را به آن احتیاج است مهیّا کرده اند، پس آسمان توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 56

رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطی است که برای ایشان گسترانده اند و ستاره ها [ئی که به حسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال مخزون است مانند ذخیره ها است که برای ایشان مهیّا ساخته اند، و هر چیزی را برای مصلحتی قرار داده. و انسان به منزله کسی است که این خانه را به او بخشیده اند و آنچه در آن هست به او واگذاشته اند، و انواع نباتات را برای او مقرر داشته اند، و انواع حیوانات را به جهت مصالح او آفریده اند.

پس این انتظام امور و اتّساق احوال، دلیل

واضح است بر آن که عالم مخلوق است به تقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و آن که خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با یک دیگر الفت داده و بعضی را به بعضی مربوط و محتاج گردانیده- جلّ قدسه، و تعالی جده، و کرم وجهه، و لا إله غیره، تعالی عمّا یقول الجاحدون و جلّ و عظم عمّا ینتحله الملحدون. «1»

مترجم گوید: که «این دلیل که در آخر کلام امام علیه السّلام به آن اشاره شد، اقوی دلایل توحید است، زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط آنها به یک دیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم شد، ظاهر شد که همه لازم یک دیگرند و به برهان ثابت شده است که متلازمان یا

می باید احدهما علّت دیگری باشند، یا هر دو معلول یک علت باشند. و چون اجزای عالم همه ممکنند و به علت محتاجند باید که همه به یک علت منتهی شوند.

و ایضا عقل به وجدان خود حکم می کند که علت یک نظام شخصی، یک کس می باشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد، احوال خانه مختل می شود، «1» چه جای این عالم کبیر.

و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد و هر چه در عالم کبیر است، در عالم صغیر نظیر آن هست، و چنانچه عالم بدیهه حکم می کند که در بدن انسان دو نفس مدبّر نمی تواند بود، هم چنین حکم می کند که در این عالم دو مدبّر نمی تواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده، و این ترجمه گنجایش ذکر آنها

را ندارد.

[خلقت انسان و تکوّن جنین در رحم

پس امام علیه السّلام فرمود که: ابتدا می کنم ای مفضّل به یاد کردن خلقت انسان پس عبرت گیر از آن.

اول عبرتها تدبیری است که حق تعالی در جنین می فرماید: در رحم در حالی که او محجوب است در سه ظلمت:

تاریکی شکم، تاریکی رحم، و تاریکی بچه دان در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیتی و بلائی، و نه در جلب توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 58

منفعتی، و نه در دفع مضرّتی، پس جاری می شود به سوی او از خون حیض آن مقدار که غذای او شود چنانچه آب غذا می باشد برای نباتات.

[کیفیت ولادت جنین

و پیوسته این غذا به او می رسد تا خلقش تمام می شود و بدنش مستحکم می شود، و پوستش قوت مباشرت هوا به هم رساند، و از سردی و گرمی متضرّر نشود، و دیده اش تاب دیدن روشنائی به هم رساند، چون چنین شد مادرش را درد زائیدن از جا بر می آورد و او را بی تاب می کند تا از او متولد می شود.

[غذای نوزاد]

و چون از مضیق رحم به وسعتگاه جهان در آمد و به نوع دیگر از غذا محتاج شد، مدبّر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم، غذای او بود به شیر لطف مبدل می گرداند، و کسوت گلگون خون را از او کنده، لباس سفید شیر را بر او می پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش متبدّل می شود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است.

و در همان ساعت که به این نوع از غذا محتاج می شود به حکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیّاست و به الهام الهی زبان بیرون توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 59

می آورد، و لبها را می جنباند و طالب غذا می شود «1»، در آن وقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیّا باشد، پس مادام که بدنش تر و نازک است و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است تاب غذاهای غلیظ ندارد به این شیر اغتذا می نماید.

[روئیدن دندان کودک

و چون نشو و نما کرد و بزرگ تر و قویتر شد و محتاج شد به غذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد، می رویاند از برای او آسیاهای خردکننده از دندانهای تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو می کند تا به حدّ بلوغ می رسد.

[روئیدن مو در صورت مردان و حکمت آن

پس اگر مرد است مو به روی او می رویاند که علامت مردان و موجب عزت ایشان است که به آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می رود. «2»

و اگر زن باشد رویش را از مو پاک می نماید تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان به سوی او گردد و به این جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد.

[اختلاف اغذیه آدمی در دوره های مختلف و علت آن

عبرت گیر ای مفضل! در این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای ایشان به عمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبّری به عمل آید، اگر خون در رحم به جنین نمی رسید خشک می شد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود.

و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمی کرد، همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد می ماند.

و اگر بعد از ولادت، شیر از برای او به هم نمی رسید، یا از گرسنگی میمرد، یا غذائی می خورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش به آن اصلاح

نیابد.

و اگر هنگام احتیاج به غذای غلیظ، دندان برای او نمی روئید، خائید غذا او را ممکن نبود و فرو بردن او را دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او می بود، بدنش محکم نمی شد و اعمال شاقه از او به عمل نمی آمد.

و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد بازماند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 61

[برنیامدن ریش و راز آن

و اگر ریش به روی او نمی روئید، همیشه بر هیئت کودکان و زنان می ماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را می باشد به هم نمی رسید.

مفضّل گفت: ای مولای من! دیده ام بعضی از مردان را که بر آن حالت می مانند و ریش بر نمی آورند تا پیر می شوند، چه حکمت است در این؟

حضرت فرمود که: این به واسطه آنچه است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را. «1»

مترجم گوید: که «شاید» مراد آن باشد که کرده های پدران ایشان سبب آن می شود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر گردد، برای عبرت

مردم. و حق تعالی اولاد را عوضی کرامت فرماید با آن که بر خداوند بعد از نعمت ایجاد، حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جوری لازم نمی آید.

و محتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی به علم کامل خود می دانست که از ایشان احوال قبیحه صادر خواهد شد، ایشان را بر این حالت خلق کرد.

[اثبات خدا]

اشاره

پس فرمود که: کیست آن که مترصد احوال انسان است و او را در هر حال و به آنچه مناسب اوست می رساند مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم به ساحت وجود آورده و متکفّل مصالح او گردیده؟ اگر اشیاء به اهمال و بی مدبّری بر این نظام و نسق تواند بود، باید که تدبیر و تقدیر باعث اختلال امور گردد.

و این سخن در غایت رسوائی و بطلان است و دلیل جهل گوینده آن است، و هر [ذی عقل می داند که از خلاف تدبیر، انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور نمی شود، خدا بلندتر است از آنچه ملحدان می گویند [به بلندی بسیار. «1»

[سخن مترجم [توضیح دلالت نظام امور بر وجود صانع

مترجم گوید: که این سخن به دو وجه تقریر می توان کرد:

اول: آن که هر گاه اشیاء به اسبابشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر به عمل تواند آمد، پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام و مزید اختلال گردد.

و این مخالف مقتضای عقول کافّه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر می گذارند و موجب انتظام احوال خویش می دانند.

دوم: آن که عقل حاکم است به آن که آثار امور متضادّ، و متناقصه مخالف یک دیگر می باید باشد چنانچه آتش و آب چون در صفات توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 63

ضد یک دیگرند، آثارشان مخالف یک دیگر است، پس هر گاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد، باید تدبیر که نقیض آن است مورث اختلال باشد.

[چرا نوزاد هنگام تولد فاقد عقل و قوه تشخیص است؟]

پس امام علیه السّلام فرمود که: اگر فرزند، دانا و عاقل متولد می شد، هر آینه دنیا در نظرش بسیار غریب می نمود و حیران می ماند به جهت آن که بناگاه امری چند می دید که نمی دانست، و وارد می شد بر او غرایبی که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهار پایان و غیر آنها و ساعت به ساعت و روز به روز.

و عبرت بگیر برای این، از حال کسی که او را اسیر کنند و از شهری به شهری برند و او عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی می باشد با آن که اوضاع شبیه به آنها را بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر می آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند.

و ایضا اگر عاقل

متولد شود، مذلّتی در خود خواهد یافت از آن که نتواند به راه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقه ها پیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند، و حال آن که ناچار است برای او این امور برای رقّت بدن و رطوبتی که در اعضای او است در هنگام متولد شدن.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 64

و ایضا اگر دانا و کامل متولد می شد، آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها می باشد او را نخواهد بود لهذا اول که به دنیا می آید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیاء را ملاقات می کند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقص و روز به روز اندک اندک در دیدن هر چیز و ورود هر حال معرفتش زیاد می شود، و به امور غریبه الفت می گیرد، و بر احوال مختلف معتاد می شود، و به تدریج از حد تأمل و حیرت به مرتبه می رسد که به عقل خود تصرّف و تدبیر و چاره امور معاش خود می کند و عبرت می گیرد از احوالی که مشاهده می نماید و به سهو و غفلت مبتلا گردد و به طاعت و معصیت مکلّف می شود.

و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی می بود و در کار خود مستقل می بود، حلاوت تربیت اولاد زایل می شد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان هست به عمل نمی آمد.

و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر به تربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امّهات بکنند برطرف می شد، و پدران و فرزندان به یک دیگر الفت نمی گرفتند

زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی می بودند، پس در همان ساعت که از مادر متولد می شدند از ایشان جدا می شدند، و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمی توانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 65

آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن، یعنی عورت مادر. آیا نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت را باز داشته با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خورد و بزرگ امور خود را از شوائب خطا و زلل.

[منفعت گریه اطفال

بشناس ای مفضّل منفعت گریه اطفال را و بدان که در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث می نماید مانند کوری و امثال آن، پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود می آورد و باعث صحّت بدن و سلامتی ابصار ایشان می گردد، پس چنانچه طفل به گریه منتفع می گردد و بر پدر و مادر منفعت آن پنهان است و ایشان سعی می کنند که او را ساکت گردانند و به هر حیله می خواهند او را خاموش کنند که از گریه باز ایستد به سبب آن که نمی دانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است. هم چنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعت ها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق می کنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی

نیست به سبب آن که حکمت آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها را که منکران نمی دانند عارفان می دانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است و علم حق تعالی به آن احاطه کرده است.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 66

[فایده و حکمت سرازیر شدن آب دهان اطفال

و اما آبی که از دهان اطفال جاری می شود و اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی می گردد که در ابدان ایشان بماند، هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب می شود یا دیوانه و مخبّط می شود یا به فلج و لغوه و اشباه آن مبتلا می گردد.

پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد. و تفضّل کرده است بر خلق خود به آنچه جاهلند به حکمت آن و لطف کرده است بر ایشان به آنچه نمی دانند آن را.

و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود، هر آینه تفکّر در آنها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت او، منزّه است خداوندی که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقین و غیر ایشان از خلق بی پایان، و بلندتر است از آنچه می گویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار.

[آفرینش آلات توالد و تناسل

اکنون نظر کن ای مفضّل که قدیر ذو المنن چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت آن است، پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند می شود با نطفه و به سبب آن به قعر رحم می رسد چون می باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آنجا جمع شود و گنجایش توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 67

فرزند داشته باشد در آن ظرف و مصون و محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد آیا این از تدبیر حکیم لطیف نیست سبحانه و

تعالی عما یشرکون؟

[حکمت در خلقت هر یک از اعضای بدن و فواید آنها]

تفکّر کن: ای مفضّل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن، چشمها برای دیدن، و دهان از برای غذا خوردن، و معده، برای هضم کردن، و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن، و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع، و فرج برای حصول نسل و هم چنین جمیع اعضا اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را به کار فرمائی می دانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیّا گردیده اند.

[پندار واهی

مفضّل گفت: گفتم ای مولای من! گروهی می گویند که اینها از فعل طبیعت است.

حضرت فرمود که: بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما می گوئید علم و قدرت دارد بر این افعال یا نه؟ پس اگر گویند که علم و قدرت دارد، پس به خدا قائل شده اند و او را «طبیعت» نام کرده اند، زیرا که معلوم است طبیعت را شعوری و اراده نیست.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 68

و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست، پس معلوم است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمی شود چنانچه دانستی و لیکن عادت الهی جاری شده است که اشیاء را با اسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبب الاسباب غافل شده اند.

[چگونگی هضم غذا «1»]

تفکّر کن: ای مفضّل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا به جمیع بدن، به درستی که اول غذا وارد معده می شود و معده آن را طبخ می دهد، هضم می کند و خالص آن را به جگر می فرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند، و این عروق مانند پالایشند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی به جگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ

را ندارد، پس جگر صافی غذا را قبول می کند و در آنها به لطف تدبیر حکیم خبیر مستحیل به خون و بلغم و صفرا و سودا می شود و از جگر راهها و مجاری به سوی سایر بدن هست که خون از آن مجاری و عروق به سایر بدن می رسد مانند مجاری که

در زمین برای آب مهیّا کنند تا به همه زمین جاری گردد و آنچه خبائث و زیادتی هاست جاری می شود به سوی اوعیه ای که برای آنها خلق شده است و آنچه از صفرا است به سوی زهره «1» می رود و سودا به سوی سپرز می رود، و رطوبت ها به سوی مثانه جاری می شود.

پس تأمل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضاء در جای خود و مهیّا کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آن که این زیادتی ها و کثافتها در بدن پهن نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند «2».

پس صاحب برکت و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را و محکم گردانیده است تدبیر را و او را است حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق آن است.

[مرحله آغازین رشد بدن و کیفیت تکوّن آن در رحم

مفضّل گفت که: گفتم: وصف نما برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا به حد تمام و کمال رسد.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 70

حضرت امام علیه السّلام فرمود که: اول این تدبیر تصویر جنین در جایی که دیده ای نمی بیند و دستی بدان نمی رسد و در چنین جایی تدبیر آن را می کند تا او را از رحم بیرون می آورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آن که در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آن است از اعضاء و جوارح و احشاء و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها، پس چون به سوی جهان بیرون

آمد می بینی چگونه نمو می کند با همه اعضاء بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضاء داشته در کودکی در بزرگی تفاوت نمی کند تا آن که به حد اشدّ که نهایت قوّت بدن است برسد. اگر عمرش به آن حد برسد یا آن که پیش از آن حد مدّت عمر خود را تمام کند آیا می تواند بود چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر خداوند قدیر.

[شرافت انسان بر دیگر حیوانات

ای مفضّل! نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن انسان را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست می تواند ایستاد و درست می تواند نشست که کارها را به دستها و جوارح خود به عمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد به تقدیم رساند اگر به روش چهار پایان به رو در افتاده بود هیچ یک از اعمال او مباشر نمی توانست شد.

[حواس پنج گانه در انسان و اسرار آفرینش آن

اکنون نظر کن ای مفضّل به سوی این حواس که مخصوص شده است به آنها انسان در خلقت خود و شرف یافته به آنها بر غیر خود چگونه دیده ها را در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا تواند همه اشیاء را مطالعه نماید، و دیده را در اعضای پائین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها به آن برسد یا در مباشرت اول اعمال به آن جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد به کار فرمودن آن در دیدن اشیاء و چون هیچ موضعی از برای این حاسّه مناسب تر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضاء بلندتر است و آن را صومعه گردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه را درک نماید و ادراک هیچ یک از محسوسات از او فوت نشود.

پس چشم را آفرید که رنگها را دریابد. اگر دیده نمی بود که رنگها را احساس نماید، خلق رنگها بی فایده بود.

و سمع را از برای ادراک صداها آفریده. اگر صدا می بود و گوش نمی بود

که بشنود، آفریدن صدا بی نفع بود.

و هم چنین است سایر حواس. اگر محسوسات می بودند و حواس نبودند، خلق آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است.

و اگر دیده می بود و صاحب رنگ که دیده می شود نمی بود، دیده را فایده نبود.

و اگر گوش می بود و شنیدنی نمی بود، گوش بی فایده بود.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 72

پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی آفریده و برای هر حاسّه محسوسی و برای هر محسوسی حاسّه مقرر ساخته.

و ایضا در هر حسّی امری چند مقرر گردانیده که متوسط باشند میان حاسّه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی شود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن. اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر شود دیده ادراک آن نمی کند. و اگر هوا نباشد که صدا را به سامعه برساند، سامعه ادراک صدا را نمی کند. آیا مخفی می ماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را آن که مانند آنچه من وصف کرده ام از تهیّه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آن چه احساس حواس بر آنها موقوف است همه مهیّاست نمی باشد مگر به عمد و تقدیر از خداوند لطیف و خبیر.

[فقدان بینایی و خلل های آن

تفکّر کن ای مفضّل! در حال کسی که نابیناست چه خللها در امور او به هم می رسد زیرا که پیش پای خود را نمی داند، و پیش روی خود را نمی بیند، و میان رنگها فرق نمی کند، و صورت نیک و بد را تمیز نمی کند، و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمی تواند کرد. و اگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمی تواند نمود

و هیچ صنعتی از او متمشّی نمی شود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 73

آن که اگر نه تندی فهم او باشد، به منزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد.

[فواید سامعه

و هم چنین کسی که سامعه ندارد، بسیاری از امور او مختّل است زیرا که از لذّت مخاطبه و محاوره و نغمات دل ربا و الحان راحت افزا محروم است، و در محاورت او کار بر مردم بسیار دشوار است، و دلتنگ می شوند از مکالمه او. و نمی شنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضری است مانند غایبان، و زنده ای است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان می دانند، دیوانگان نمی دانند.

آیا نمی بینی که چگونه اعضاء و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او را ضرور است و از فقد آن خلل به احوال او راه می یابد. همه در خلقت حاصل است؟ اینها همه دلیل است بر این که به تقدیر و تدبیر عالم خبیر آفریده شده است.

[راز محروم ماندن بعضی افراد از بینایی و شنوایی

مفضّل گفت: پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود می باشد و آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان به هم می رسد؟

حضرت فرمودند که: این برای تأدیب و موعظه است برای آن کسی که مبتلا می شود و غیر آن، چنانچه پادشاهان تأدیب می کنند

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 74

مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند، و مردم این را از ایشان می پسندند و انکار بر ایشان نمی کنند و در این باب تصویب رأی ایشان می نمایند. و باز حق تعالی این گروه را که به این بلاها مبتلا گردانیده اگر صبر کنند و به سوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آن قدر ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثواب ها بسیار سهل و حقیر می شمارند

این بلاها را حتی آن که اگر ایشان را بعد از مرگ مردد گردانند میان آن که به دنیا برگردند، صحیح باشند یا مبتلا، هر آینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آن که مثوبات ایشان مضاعف گردد.

[حکمت خلق برخی از اعضاء به صورت فرد یا جفت

فکر کن ای مفضّل! در اعضائی که طاق و جفت آفریده شده اند، چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته، پس «سر» را یکی آفریده، زیرا که مصلحتی نیست در آن که آدمی را دو سر بوده باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه آن زیاد خواهد بود بر او بدون احتیاجی به سوی آن زیرا که حواسی که آدمی به آن محتاج است در یک سر مجتمع می تواند بود.

و ایضا اگر چنین باشد اگر به یک سر سخن گوید، سر دیگر معطّل خواهد بود و حاجتی به او نخواهد بود. و اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بی فایده و زاید خواهد بود و اگر به یکی سخن گوید به غیر سخنی که به دیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 75

کدام یک شود و اختلاف در فهم به هم خواهد رسید.

و دستها را جفت آفریده، زیرا که خیری نیست در آن که آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل می رساند به آنچه مزاولت آنها نماید از اعمال، نمی بینی که نجّار و بنّا اگر یک دست ایشان شل شود نمی توانند که صناعت خود را به عمل آورند، و اگر به تکلّف و مشقّت به عمل آورند مانند کسی که دو دست دارد هر دستی معاونت دست دیگر می کند به عمل

نمی توانند آورد.

[قدرت تكلّم و عضوهای مربوط به صدا]

بسيار تفكّر كن ای مفضّل! در صدا و سخن و آلتها كه قادر منّان برای آنها در انسان مقرر ساخته است، پس حنجره مانند لوله ای است از برای بيرون آمدن آواز، و زبان و دندانها و لبها آلتی چندند برای قطيع حروف و ظهور نغمات، نمی بينی كسی را كه دندانهايش ريخته است «سين» را چنانچه می بايد نمی تواند گفت، و كسی كه لبش افتاده باشد «فا» را درست نمی تواند ادا كند و كسی كه زبانش سنگين شده «راء» را درست نمی تواند اظهار كرد. و شبيه ترين چيزها به ادوات اخراج حروف و اصوات نای انبانی است كه باد حنجره شبيه است به نای، و شش شبيه است به انبانی كه باد در آن می كنند، و عضلاتی كه شش را می گيرند تا صدا بيرون آيد مانند انگشتان است كه بر آن انبان می گذارند تا داخل شود باد در نای، و لبها و دندانها كه حروف نغمات را تقطيع می كنند مانند انگشتان است كه پياپی بر دهان می گذارند تا

صدای آن به الحان مختلفه بيرون آيد.

و هر چند محلّ خروج صدا را ما تشبيه كرديم به نای انبانی برای شناسانيدن، اما در حقيقت آن را بايد تشبيه به ادوات صوت كرد زيرا كه آن مقدم است بر اين. و اين منافع كه مذكور شد از آن برخاسته و آن خلقت صانع است و اين مخلوق كه از آن صنعت خالق برداشته، پس خبر داد تو را به منافعی كه اين اعضاء را هست در صنعت كلام و اخراج حروف.

[فوايد ديگر اين اعضا]

و در اين اعضاء با اين منافعی كه مذكور شد منافع ديگر است، پس حنجره برای

آن که نسیم از خارج به شش برسد و ترویح کند دل را و بادزنی باشد برای آن به آن نفس که پیاپی پیوسته بر آن وارد می شود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و به دل نرسد البته آدمی هلاک می شود.

و به زبان مزه های مختلف می چشد و میان آنها تمیز می کند که کدام تلخ است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه و با این منافع، زبان یاوری است بر فرو بردن طعام و آب.

و دندانها خورد می کند غذا را که آسان شود فرو بردن آن. و دندانها با این منفعتها پشتیبانی است برای لبها که از اندرون دهان نگاه می دارد آنها را که سست نشوند و نیاویزند.

[خلل هایی که فقدان برخی آلات مذکور پدید می آورد]

عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانهایش افتاده است، نمی بینی که لبهایش سست و متحرک است و به لبها می مکد آب را که به تدریج به گلو داخل شود که اگر به یک دفعه داخل شود در گلو بند می شود یا اندرون را مجروح می گرداند، و با این منافع لبها به مثابه دو در است که بر دهان بسته می شوند و هر گاه خواهند می گشایند و هر گاه خواهند می بندند، پس دانستی که به آنچه وصف کردیم برای تو بر هر یک از این اعضاء چندین منفعت عظیم مترتّب می شود چنانچه یک آلت برای چندین عمل به کار آید مانند تیشه نجّاری که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن به کار می رود.

[دستگاه فهم و ادراک

و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده شود، خواهی دید آن را که پیچیده شده است به حجابی چند بعضی بر بالای بعضی برای آن که نگاه دارند آن را از عوارضی که موجب اختلال آن می گردد و برای آن که آن را محافظت کنند که متحرک و مضطرب نشود. و استخوان کاسه سر به منزله کلاه خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جایی سائیده شود ضرری به آن نرسد. و به روی پوست سر موئی رویانیده که به مثابه پوستینی باشد برای آن و آن را از سرما و گرما محافظت نموده است، پس کی محافظت کرده توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 78

است دماغ را چنین محافظتی مگر آن خداوندی که آن را آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و حراست است

به سبب علوّ منزلت و بلندی درجه و علو مرتبت که نسبت به سایر اجزای بدن دارد.

[قرارگاه چشم

تأمل کن ای مفضّل پلک را بر چشم چگونه به منزله پرده به روی آن قرار داده که آویخته شود و کنار آن را که شفر می نامند مانند رسنها و حلقه ها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و به آن پرده و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت نموده.

[ساختمان دل

ای مفضّل ! کی دل را در میان سینه قرار داده و پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده و دنده ها را بر بالای آن حافظ آن گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دنده ها رویانیده برای آن که از خارج چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد؟

کی در حلق دو منفذ قرار داده، که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متّصل است به شش و دیگری محل توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 79

نفوذ غذا است که آن را مری می گویند و متصل است به معده و غذا را به معده می رساند.

و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن غذا مانع شود او را از آن که به شش برسد و آدمی را هلاک کند؟

کی شش را بادزن دل قرار داده که پیوسته در حرکت است و آن را سستی به هم نمی رسد و باز نمی ایستد برای آن که حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند؟

کی برای منافذ بول و غایط مانند بندهائی که در میان کیسه ها می باشد قرار داد، که هر وقت که خواهند بر

هم آورند و هر وقت که بخواهند بگشایند که هر دو فضله دفع شوند؟ و اگر چنین نبود، همیشه این دو فضله جاری و متقاطر می بودند و عیش آدمی فاسد می شد، آدمی چه قدر از این نعمتها را وصف تواند کرد. بلکه آنچه احصاء نمی کنیم زیاده است از آن که کردیم و آنچه مردم نمی دانند بیشتر است از آن که می دانند.

کی معده را عضوی عصبی در نهایت صلابت گردانیده از برای آن که طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد؟

و کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای آن که قبول نماید خالص غذای لطیف را تا آن که در آنجا هضم دیگر یابد لطیف تر از هضم معده مگر خداوند قادر؟

آیا گمان می بری که بی مدبّری و مقدّر حکیم علیم چنین امور که توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 80

مشتملند بر انواع حکمتها و مصلحتها به عمل تواند آمد؟ کلّا و حاشا، متمشّی نمی شود مگر از خداوند قادری که عالم است به اشیاء پیش از آفریدن آن ها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است.

[مغز در لوله های استخوان

فکر کن ای مفضّل چرا مغز نازک را در میان لوله های استخوان مضبوط گردانیده تا آن را حفظ نماید که ضایع نشود؟ چرا خون سائل را در رگها محسور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جای دهند مگر از برای آن که ضبط نماید آن را که از بدن بیرون نرود و یا به جاها که نباید جاری نشود؟

چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است؟ مگر برای آن که نگاه دارنده آنها و یاور آنها می باشد در کارها.

چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند

زندانها و دخمه ها؟ مگر برای آن که آواز از در آن جاری شود، تا به پرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و سورت آن شکسته باشد که به آن پرده جراحتی و ضرری به هم نرسد.

چرا خداوند این گوشت را بر رانها و نشستگاهش قرار داده؟ مگر برای آن که در نشستن آزار به وی نرسد چنانچه کسی که بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیز نرمی حایل نباشد میان او

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 81

و زمین که صلابت زمین به او نرساند آزار می کشد.

کی گردانیده است آدمی را نر و ماده، و مگر کسی که او را برای تناسل آفریده؟

و کی او را نسل آورنده آفرید؟ مگر آن کسی که او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید.

و کی داده است به او آلات عمل، مگر آن که او را کار کن آفریده.

و کی او را کار کن آفریده مگر آن که او را محتاج گردانیده؟

و کی او را محتاج گردانیده مگر آن که اسباب رفع حاجت او را مهیّا گردانیده و کی او را به فهمانیدن میان سایر حیوانات مخصوص گردانیده؟

مگر آن که مکلف گردانیده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده.

و کی به او چاره بخشیده مگر آن که او را قوت چاره عطا کرده است.

و کی قوت چاره او را عطا کرده است. مگر آن که حجت را بر او تمام کرده.

و کی متکفّل امری چند شده که چاره اش به آنها نمی رسد مگر آن خداوندی که به نهایت شکر نعمتهای او نمی تواند رسید.

فکر کن: و

تدبیر نما در آنچه از برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین او را حاصل می تواند شد و چنین کارخانه منظم می تواند بود؟

تبارک اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ.

[وصف قلب

ای مفضّل! اکنون وصف می کنم برای تو احوال دل را: که سوراخ چند در آن هست مقابل سوراخ چند که در شش هست که باد زن دل است. اگر اینها مقابل یک دیگر نمی افتاد، هر آینه نسیم نفس به دل نمی رسید و آدمی هلاک می شد.

آیا تجویز می کند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبّر حکیم به عمل آید؟ آیا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل نمی یابد.

اگر ببینی یکتای دو در را که در آن قلّابی باشد آیا احتمال می دهی که این را عبث ساخته باشند؟ بلکه جزم می کنی که صانعی که این را ساخته است یکتای دیگر ساخته و قلّاب را برای آن ساخته که با تای دیگر جفت شود. هم چنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم می کند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل.

پس هلاک و ناامیدی و عذاب برای آنها باد که دعوی فلسفه و حکمت می کنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آن که انکار صانع و مدبّر او نموده اند؟

آیا نمی دانند که اگر آلت مرد همیشه سست و آویخته می بود چگونه به قعر رحم می رسید که نطفه را در آنجا بریزد؟ و اگر پیوسته ایستاده می بود چگونه آدمی در میان رختخواب می گردید، یا میان توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 83

مردم راه می رفت و چنین عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با

این قباحت منظر بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد.

پس حق تعالی چنین مقرر گردانیده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل.

[زوائد خوراکی ها]

عبرت بگیر ای مفضّل: بر نعمتهای عظیم که حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات به آسانی از او دفع شدن.

آیا نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا می کند آن است که بیت الخلاء در پنهان ترین جاهای خانه باشد؟

و هم چنین خالق قدیم و مدبّر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که به منزلت بیت الخلای بدن است در پنهان ترین اعضاء قرار داده است و از پیش و پس نمایان نیست، بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است. آنها و الیتان با گوشتی که در آنهاست او را پوشانیده، پس هر گاه آدمی محتاج شود به دفع فضله و کثافت بنشیند به آن نحو مخصوص، آن سوراخ ظاهر می شود برای آن که آن فضله و کثافت دفع شود، پس بسی صاحب نعمت و برکت است آن خداوندی که پیاپی است رحمت های او و احصا نمی شود نعمت های او.

[لطف اختلاف اوضاع دندان ها]

فکر کن ای مفضّل: در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده، بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام، و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعام، چون به هر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفریده و آنهائی که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده، و آنها که برای خورد کردن است در عقب آنها قرار داده که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان گردد به آن آسیاها خورد شود.

[حکمت در نموّ مو و ناخن

تأمل کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو می کنند و دراز می شوند و بسیار می شوند و باید تخفیف داد به تدریج، پس به این سبب

آنها را بی حس گردانیده که از بریدن، الم نیابد و متأثر نشود، و اگر چنین نمی بود آدمی میان دو امر بد و ناملایم مردّد می شد یا آن که می گذاشت که دراز شوند و گران بودند بر او و اگر تخفیف می داد درد و الم می یافت.

مفضّل گفت: چرا حق تعالی چنان نیافرید اینها را که بر یک اندازه باشند و بلند نشوند؟

حضرت فرمود که: خدا را در بلند شدن و بریدن آنها نعمت ها هست که اکثر مردم قدر آنها را ندانند و شکر خدای را بر آنها نمی کنند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 85

بدان که دردها و الم های بدن بیرون می رود به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و به دراز شدن ناخنها از سر انگشتان و به این سبب امر کرده اند آدمی را به نوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر

هفته تا مو و ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آن دردها از بدن بیرون رود، و چون بلند شوند و نبریدند دیرتر دراز می شوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس می شوند و باعث بیماری ها و علت ها می گردند.

[حکمت تخصیص روئیدن مو به برخی اعضا]

و ایضا مو را در جایی چند که ضرر دارد نرویانیده، اگر مو در دیده روئیده می شد مورث کوری می شد، و اگر در میان دهان می روئید آشامیدن و خوردن بر این کس ناگوار می شد. و اگر در میان کف می روئید احساس اشیاء را به لمس نمی توانست کرد. و بعضی از اعمال به آسانی متمشّی نمی شد. و اگر در ذکر مرد می روئید، لذت جماع از مردن و زن فوت می شد، پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نه مخصوص به انسان است، بلکه در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل می آورند می بینی بدن های ایشان را که همه اعضاء را مو گرفته به غیر از این مواضع که ذکر شد به سبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی است.

[رد بر پیروان مانی

پس تأمل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض به هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت است. و اصحاب «مانی» ملعون که در خلقت قادر بی چون خواسته اند که راه خطا پیدا کنند! عیب کرده اند موئی را که پشت زهار و زیر بغل می روید و نمی دانند که روئیدن این موها به علت رطوبتی است که بر این مواضع ریخته می شود و در آنها مو می روید مانند گیاهی که در جایی که آب جمع می شود از زمین می روید، نمی بینی که این مواضع پنهان تر و مناسب ترند برای قبول این فضله از مواضع دیگر؟

و باز در روئیدن این موها منفعت دینی هست انسان را که او را مکلف ساخته اند به ازاله اینها که مثاب گردد و اشتغال آن به این

اشغال بدنی مانع گردد که او را از طغیان و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع می شود او را بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور.

[حکمت در دوام جریان آب دهان

تأمل کن: در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام و گلو را. اگر این رطوبت نمی بود آنها فاسد و بی طراوت می شدند، اگر این رطوبت با غذا هضم نمی شد، در گلو گوارا نمی شد و این رطوبت توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 87

مرکبی است از برای غذا که آن را به معده می رساند.

و ایضا این رطوبت به زهره می رسد و موجب صلاح حال انسان است زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک می شود. و به تحقیق که گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه به جهت قلّت تمیز و قصور علم که: اگر شکم آدمی به هیئت قبا می بود که هر گاه طبیب خواهد بگشاید و اندرون آن را مشاهده نماید و دست داخل کند و معالجه کند آنچه را که خواهد، هر آینه اصلح بود از آن که بسته اند و از دیده پنهان است و دست به آن نمی رسد و دردهای اندرون را نمی توان شناخت مگر به دلیل های غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن به قاروره و بوئیدن عرق و اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار می شود، و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد.

و جواب این شبهه آن است که جاهلان باید بدانند که اگر چنین می بود و اطّلاع بر امراض و معالجه

آنها به این آسانی می بود، هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم به بقای خود به هم می رسانیدند و به سلامت و صحت خود مغرور می گردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان می شد.

و مفسده دیگر این که پیوسته رطوبات شکم مترشح می بود و هر جایی که می نشست و می خوابید ملوّث می گردانید و جامه اش همیشه تر و کثیف می شد و عیش بر او فاسد می گردید.

و مفسده دیگر این که معده و جگر و دل افعالی که از اینها صادر می شود به حرارت غریزی می شود که حق تعالی در جوف آدم محتبس گردانیده اگر در شکم فرج ها و رخنه ها می بود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را داخل جوف توان کرد، هر آینه برودت هوا به جوف می رسید و با حرارت غریزی مخلوط می شد و عمل احشای جوف باطل می گردید و آدمی هلاک می شد. پس بدان که هر چه اوهام به سوی آن می رود به غیر نحوی که خالق حکیم اشیاء را بر آن طریقه آفریده خطا و باطل است.

[شهوت ها و لطف در خلقت آنها]

اشاره

فکر کن ای مفضّل! در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن، و خواب رفتن، و جماع کردن، و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده. به درستی که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرّکی قرار داده که مقتضی ارتکاب آن است و تحریص آدمی بر آن می نماید، پس گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به آن است. و ماندگی و بی خوابی محرّک بر خواب است که راحت بدن و استراحت قوتهای

بدنی به آن است. و شهوت، محرّک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسانی به آن است. و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن برای آن بود که آدمی می داند که بدن به آن محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند به خوردن، هر

آینه در بسیاری از اوقات کسالت و سستی می ورزید از خوردن غذا تا بدنش به تحلیل می رفت و هلاک می شد، چنانچه گاهی آدمی محتاج می شود به دوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه می نماید تا منجر شود به امراض مهلکه و مرگ.

و هم چنین اگر خواب رفتن به آن بود که می دانست که بدن و قوای آن برای استراحت به آن محتاج اند، هر آینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد.

و اگر حرکت جماع برای محض هم رسانیدن فرزند بود، بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت به فرزند و اعتنائی به شأن آن ندارند.

پس نظر کن که مدبّر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن به آنهاست محرّکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که آن را بر آن تحریص نماید و به فعل آن مضطر گرداند.

بدان که در آدمی چهار قوه است:

اول: «جاذبه» که قبول غذا می کند و وارد معده می گرداند.

دوم: «ماسکه» که طعام را نگاه دارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در آن به عمل آورد.

سوم: «هاضمه» که غذا را در معده

طبخ می دهد. و خالص آن را جدا می کند و در جمیع بدن پهن می کند.

چهارم: «دافعه» که دفع می کند آنچه از ثقل غذا می ماند بعد از اخذ هاضمه خالص آن را به قدر حاجت منحدر می سازد.

پس تفکّر کن در تدبیر این چهار قوّت که در بدن و کارهای آنها برای آن که بدن به همه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده.

و اگر جاذبه نمی بود، چگونه حرکت می کرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن به آن است؟

و اگر ماسکه نبود، چگونه طعام در جوف می ماند تا معده آن را هضم کند؟

و اگر هاضمه نمی بود، چگونه غذا طبخ می یافت تا جدا شود از او آنچه خالص است و غذای بدن می شود و بدل آنچه از بدن به تحلیل می رود می شود؟

و اگر دافعه نمی بود، چگونه دفع می شد به تدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است.

پس نمی بینی چگونه موکّل گردانیده است حکیم قدیر برای تو به صنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوّتها را به بدن، و قیام نمودن آنها به آنچه صلاح بدن در آن است، از برای تو مثلی بیان کنم:

به درستی که بدن به منزله خانه پادشاه است. و او را در این خانه حشم، و غلامان و نوکران و خادمان هستند، و قوام و مدبّران که موکلند به مصالح ایشان، یکی از برای رسانیدن ما یحتاج حشم و ملازمان به ایشان، و دیگری برای قبض آنچه وارد می شود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای به عمل آوردن آن و مهیا کردن،

و به هر یک حصه

او را رسانیدن و دیگری برای پاک کردن آن خانه از کثافتها.

پس بدان که «پادشاه»، خلاق حکیم است که پادشاه عالمیان است، و «خانه»، این بدن است و «حشم»، اعضاء و جوارحند و «مدبران»، چهار قوه اند که مذکور شدند.

و احوال این قوا را بر وجهی که ما ذکر کردیم و به این توضیح شافی مبرهن ساختیم، مخالف آن طوری است که اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در آن اعمال ادویه و معرفت امراض به کار ایشان آید، و ما به نحوی ذکر کرده ایم که مرض شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشا و کوری و سبل حق ناشناسی را از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان اقرار کنند به وجود و حکمت پروردگار عالمیان.

[سخن مترجم [نقل قول اطبّا در شرح احوال قوای آدمی

اشاره

مترجم گوید: که حضرت، چون اشاره فرمودند به قول اطبّا، اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست.

مشهور میان طبیعیّان حکماء و اطبّا آن است که آدمی را قوه چند است که با نباتات و حیوانات در آنها شریک است، و قوه چند هست که با حیوانات شریک است و قوه چند است که مخصوص او است.

[گفتار در قوای نباتی

اما اوّل قوه «غاذیه» و «نامیه» و «مولّده» است.

و غاذیه آن است که غذا را مستحیل می گرداند به چیزی که مشاکل و مشابه عضوی است که به غذا محتاج است و احتیاج به این قوّه از آن جهت است که چون تکوّن بدن از اجزاء رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نزجی بدهد و زیادتی ها را به تحلیل برد و البته به سبب آن بعضی از رطوبات ضروریّه بدن به تحلیل می رود و هوای

خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل می شوند اگر قدری از غذا بدل آنچه از بدن به تحلیل می رود، نشود به زودی بدن خشک شود و بکاهد و بر طرف شود.

پس حکیم علیم قوه غاذیه را در بدن برای بدن ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق می شود و به آن کوچکی کارهائی که از انسان باید به عمل آید از آن به عمل نمی آید، پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوه نامیه را نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیّه بدن که از منی به هم می رسد مانند استخوان و عصب و

رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا به حدی برسند که مناسب هر شخص است. و این قوّه تا سی سال عمل می کند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از عمل باز می ماند و بعد از آن فربه می شود اما نموّ نمی کند. و چون مرگ آدمی را ضرور است اگر توالد و تناسل نشود

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 93

نوع به زودی بر طرف می شود. پس قوه مولّده در بدن قرار داده که منی از آن به عمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود.

[خادمان قوه غاذیه

و قوه غاذیه چهار خدمتکار دارد. «جاذبه» و «ماسکه» و «هاضمه» و «دافعه».

اما جاذبه برای آن که غذا را جذب کند و بکشد به سوی اعضاء. و ماسکه برای آن که نگاه دارد تا هضم گردد و شبیه شود به عضو محتاج به غذا.

[مراتب چهارگانه هضم

و مراتب هضم چهار است.

اول در معده که غذا در آنجا مانند کشکاب می شود و آن را «کیلوس» می گویند و اول این هضم در دهان می شود در وقت «خوائیدن».

دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف آن از رگی چند که از معده به سوی جگر هست که او را «ماساریقا» می گویند داخل جگر می شود و پهن می شود در تمام جگر در عروق ریزه چند که در تمام جگر دویده و هضم دوم در آنجا می شود و مستحیل به اخلاط اربعه می شود و آن را «کیموس»

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 94

می گویند. و ابتدای این هضم در ماساریقا می شود.

و هضم سیم در رگهای بدن می شود و اولش در وقتی است که اخلاط داخل می شوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا به رگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل می شود.

و هضم چهارم در اعضاء می شود و ابتدایش در هنگامی است که از دهانهای رگها مترشح می شود در اعضاء.

اما قوه دافعه برای آن که فضولی که از غذا زیاد می آید دفع کنند مانند بول و غایط.

و قوه مولّده دو تا است یکی آن است که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه به منی منقلب می گرداند، و دوم آنکه هر جز وی از منی را مستعد عضوی از

اعضاء اصليّه می گرداند كه بعضی استخوان شود و بعضی رباط.

و اما قوّتهائی كه مخصوص حيوان است كه در نباتات نمی باشد بر دو قسمند: محركه و مدركه.

اما محركه، منقسم می شود به باعثه و فاعله. و باعثه قوه ای است كه هر گاه مرتسم شود در خيال صورت امری كه مطلوب باشد حصول وی. يا مطلوب باشد دفع وی، باعث شود قوه فاعله را بر تحريک اعضاء، پس اگر باعث بر تحريک به جهت طلب امر مطلوب الحصول باشد «قوه شهويه» خوانند و اگر به جهت دفع امر مهروب عنه باشد «قوه غضبيه» خوانند.

توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 95

و فاعله قوه ای است كه عضلات و ادوات تحريک را مهيای تحريک گرداند.

و اما مدركه پس ده قوه است: پنج در ظاهر، پنج در باطن.

[انقسام مدركه به قوای ده گانه ظاهريه و باطنيه

اما پنج قوه ظاهره.

اول: باصره است و آن قوّه ای است كه حاصل آن روحی است كه در مجمع النّورين است، و مراد از مجمع النورين موضع ملاقات دو عصبه مجوّفه است كه از چپ و راست مقدّم دماغ رسته شده و به هم ملاقات كنند به حيثيتی كه تجويف هر دو در موضع ملاقات يكی شوند و بعد از ملاقات منعطف شده آن كه از طرف راست رسته است به حدقه راست و آن كه از طرف چپ رسته به حدقه چپ آيد و به اين قوّه نفس ادراک كند جميع رنگها و روشنی ها را با لذات و جميع اشياء ملوّنه مضيئه را بالعرض.

و علما را خلاف است در آن كه مدرک با لذات عين مرئی است يا صورتی كه از آن منطبع گردد و در جليديه «1» چشم و به وساطت آن در مجمع

النورين و از آن منتقل گردد به حس مشترک.

توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 96

مذهب دوم معرف است به مذهب طبيعيّين.

و اصحاب اقوال اول دو گروهند: جمعى قائل اند به خروج شعاع از بصر بر شكل مخروطى كه سرش در مركز بصر باشد و تهش منطبق بر سطح مرئى و تابش اين شعاع بر مرئى سبب انكشاف و ظهور ذات مرئى گردد در نزد نفس ناطقه. و اين مذهب رياضيين است. «1»

و جمعى ديگر قائل به خروج شعاع نيستند، بلكه گويند كه از هواى ما بين رائى و مرئى متكيّف گردد و به كيفيّت شعاعى كه در بصر است سبب ذات مرئى شود.

و قول به انطباق اشهر است و از بعضى احاديث نيز ظاهر مى شود.

دوم: سامعه است و آن قوه اى است كه حامل آن روحى است كه در عصبه مقعر صماخ است و نفس به اين قوّه ادراک كند جميع اصوات و صداها را. و صوت كيفيّتى است كه حادث شود در هوا به جهت تموجى كه پيدا و حاصل شود از خوردن دو چيز به هم از روى عنف يا از جدا شدن دو چيز از هم به طريق عنف به شرط مقاومت هر دو به هم و آن تموّج مخصوص تا در هوا باقى باشد صوت موجود بود و چون آن تموج مستمر گردد تا به هواى راكد در گوش منتهى شود به مقعر صماخ كه عصبه مذكوره در آنجا مفروش است صوت متأدّى شود به قوه كه سپرده به روح آن و مدرک نفس گردد.

سوم: شامه است و آن قوه اى است كه حامل آن روحى است كه در

توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 97

«برآمدگى شبيه

به پستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساری است و نفس به این قوّه ادراک کند جمیع بوها را به سبب وضوح هوای متکیّف به کیفیّت رایحه به خیشوم.

چهارم: ذائقه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان ساری است و نفس به این قوّه ادراک کند جمیع مزه ها را به واسطه رطوبت لعابیه متکیّف به کیفیّت طعم و یا مخلوط به اجزای ذی طعم شود علی الخلاف.

پنجم: لامسه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که ساری است در اکثر اعضا و نفس به این قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لینت و صلابت و سبکی و سنگینی.

[قوای باطن

و اما پنج قوّه باطن:

اول: حس مشترک و آن قوه ای است که در مقدم بطن اوّل دماغ یعنی مغز سر که متأدّی شود به سوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه به حواس ظاهره. و این قوّه را تشبیه کرده اند به حوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان این قوّه گفته اند که هر کدام هر چه بیابند خبر به او رسانند و نفس در آن مشاهده کنند و به این سبب آن را به زبان یونانی «بنطاسیا» گویند یعنی لوح نفس.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 98

دوم: خیال است و آن قوّه ای است در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را، پس این قوه حافظه حس مشترک باشد.

سوم: و هم است و

آن قوّه ای است در مؤخّر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه به محسوسات به آن حاصل می شود مانند عداوت جزئیّه که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و سبب میل آن به آن شود و مراد از معانی آن است که به حواس ظاهره مدرک نشود و صور اموری را می گویند که به حواس ظاهره مدرک شوند.

چهارم: حافظه است و آن قوه ای است در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیّه کند و نسبتش به وهم چون نسبت خیال است به حسّ مشترک.

پنجم: متخیّله است و آن قوه ای است در مقدم باطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه جزئیّه را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد، یا آدم بی سر، یا تخیّل کردن ملوّنی را صاحب طعمی که در واقع ندارد یا خالی از طعمی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک.

[قوای ویژه انسان

و اما قوه هائی که مخصوص انسان است و در سایر حیوانات نیست: قوه عاقله است که به آن ادراک تصوّرات و تصدیقات می کند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 99

و قوه عامله است که به آن مهیای مزاولت اعمال و افعالی شود که او را به مراتب کمالات حقیقیه رساند.

[مراتب قوه عاقله

و قوه عاقله چهار مرتبه دارد:

اولی حالتی که چنین رائی باشد در ابتداء تعلّق نفس به او که از جمیع معقولات خالی است و مستعد حصول آنهاست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولائی می نامند.

مرتبه دوم آن است که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل می شود و تفکّر یا حدس از بدیهیات به نظریات منتقل می شود. و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه «عقل بالملکه» می نامند.

مرتبه سوم آن است که معقولات نظریه برای او حاصل بشود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت.

این مرتبه را، یا عقل را در این مرتبه «عقل بالفعل» می گویند.

مرتبه چهارم آن است که معقولات همه در نزد او حاضر باشد و او را اتّصالی به مبادی عالیه و الواح سماویه به هم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه «عقل مستفاد» و «قوه قدسی» می نامند و بعضی آیه کریمه نور را «یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ «1»» به این مرتبه تفسیر

کرده اند، «1» و بعضی روایات نیز ایمائی به این دارد. و جمعی تأیید به روح القدس را نیز به این معنی تأویل کرده اند و این مرتبه

مخصوص انبیاء و اوصیاء- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- است.

[مراتب قوه عملیه

و قوه عملیه نیز به چهار مرتبه منقسم می گردد:

اول: آن است که ظاهر خود را به متابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویّه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گرداند.

دوم: آن که باطن خود را از اخلاق ردیّه و ملکات دنیّه طاهر سازد.

سوم: آن که نفس را به علوم حقّه و حکم حقیقیه مزیّن گرداند.

چهارم: آن که از مرادات و ارادات خود خالی شود و به غیر قرب جناب مقدس الهی و تحصیل رضای اوامری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع ارادت حق جلّ و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی برچیده باشد و به ملاء اعلی متعلّق شده باشد کما قال اللَّه تعالی: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ» «2» و قال جل شأنه:

«و کنت سمعه الّذی یسمع به، و بصره الّذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده التی یبطش بها»

«3». و این مرتبه نیز مخصوص به ائمه طاهرین علیهم السّلام است و بعضی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 101

از خواص ایشان است.

و در این مقام سخنان دیگر هست که به مذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه می گردد و بعضی از آنها در کتاب عین الحیاه مذکور شد و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست. و این اصطلاحات که مبنی بر قواعد حکما است در این مقام مذکور شده به جهت آن که فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقّفی بر ذکر این مراتب داشت. [انتهی کلام المترجم (ره)] برگشتیم

به ترجمه حدیث.

[قوا و نیروهای درونی و باطنی

ای مفضّل! چون دانستی قوای بدنی را، اکنون تأمل کن در قوّه ها که حق تعالی در نفس انسانی قرار داده و فوائد آنها را، مانند قوه مفکّره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها. اگر از این قوه ها حافظه را نمی داشت چگونه بود حال او و چه خلل ها داخل می شد در امور او و زندگانی او و معاملات او زیرا که در خاطرش نمی ماند که از او چه در نزد مردم است و از مردم چه در نزد او هست، چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه به او گفته اند و به یاد نداشت که کی به او نیکی کرده و کی به او بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد. و اگر در راهی مرّات لا یحصی عبور می کرد آن را نمی دانست. و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه می کرد به یادش نمی ماند، و به هیچ دین اعتقاد نمی کرد، و به هیچ تجربه منتفع نمی شد، و از هیچ امری از امور

گذشته عبرت نمی توانست گرفت، بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسانیّت را بر او اطلاق نکنند.

پس تأمل کن که به فوت یک قوّه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او به هم می رسد، چه جای آن که همه آن ها از او فوت شود.

[فواید فراموشی

و نعمت فراموشی در آدمی اگر تأمل کنی عظیم تر است از نعمت یادآوری، اگر فراموشی در آدمی نبود هیچ کس را

از مصیبتی تسلّی حاصل نمی شد، و حسرت احدی منقضی نمی شد، و کینه هیچ کس از سینه اش زایل نمی شد، و به هیچ یک از نعمت های دنیا متمتّع نمی شد برای آن که آفاتی که بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او غافل گردد، یا حسودی لحظه از فکر او بپردازد، پس نمی بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یک دیگرند، در هر یک مصلحتی هست که وصف نمی توان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور است.

پس اگر تفکّر کنی این امور متضادّه موجب اقرار به وحدت صانع است نه تعدّد چنانچه مجوس از اینجا به غلط افتاده اند و به دو خدا قائل شده اند تَعالَی اللّٰهُ عَمَّا یقولون زیرا که همچنان که در بدن آدمی این دو ضد، هر دو در کار است و صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد، هم چنین در عالم کبیر، اشیاء متضادّه که بعضی را خیر و بعضی را شر می نامند و وجود هر دو ضرور است و

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 103

هر دو برای نظام کل، خیر است و در کار است و آن جاهلان نمی دانند.

[منافع حیا]

نظر نما ای مفضّل به آنچه انسان مخصوص به آن شده از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر، عظیم النفع که آن «حیا» است. اگر حیا نمی بود هیچ کس مهمانداری نمی کرد و وفا به وعده ها نمی نمود و حوائج مردم را بر نمی آورد و ارتکاب نیکی ها و اجتناب از قبایح و بدی ها نمی کرد.

حتی بسیاری

از امور واجبه را مردم از برای حیا به عمل می آورند، زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمی کردند رعایت حق پدر و مادر نمی کردند. و صله رحم و احسان به خویشان نمی کردند و امانت های مردم را پس نمی دادند و ترک معاصی نمی کردند، پس نمی بینی که خدا چگونه عطا کرده است به آدمی هر خصلتی را که صلاح او در آن است و امر دنیا و آخرتش به آن تمام می شود.

[الهام سخن

تأمل کن ای مفضّل در سخن گفتن که خدا بر آدمی به آن انعام کرده که به آن تعبیر می کند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور می کند و نتایج افکار خود را به آن بیان می نماید و ما فی الضمیر دیگران را به آن می داند. و اگر این سخن گفتن نبود، انسان از باب توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 104

چهار پایان بود که از آنچه در خاطرش بود خبر نمی توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمی توانست دانست.

[فایده نوشتن

و باز تأمّل کن ای مفضّل! در فوائد کتابت و نوشتن که به آن ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران، و ضبط می نمایند اخبار حاضران را برای آیندگان. و به آن باقیمانده است کتابها که در علوم و آداب و غیر آنها نوشته اند.

و به نوشتن حفظ می کند آدمی آنچه جاری می شود میان او و دیگران از معاملات و حساب.

اگر نوشتن نبود منقطع می شد اخبار بعضی از زمانها از بعضی و کسی که به سفر می رفت، خبرش به اهلش نمی رسید. و علوم مندرس می شد و آداب ضایع می شد، و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه می یافت، و فوت می شد از ایشان آنچه محتاج بودند به نظر در آن از دین ایشان و روایاتی که ایشان را ضرور است دانستن آنها.

اگر کسی گوید که: گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خداوند در خلقت آدمی آفریده باشد، بلکه مردم به حیله و زیرکی خود به هم رسانیده اند و

اصلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان ایشان، لهذا مختلف می شود و در امم مختلفه که

به لغتهای مختلف سخن می گویند و هم چنین کتابت مختلف می باشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها. و هر امّتی و گروهی به زبانی سخن می گویند، و به خطی می نویسند.

جواب می گوئیم که: هر چند آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن فعلی چاره و تدبیری هست. اما آنچه به آن به عمل می آید این چاره ها و تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیّه ای است از خزاین رحمت او، زیرا که اگر خدا به آدمی زبان گویا، و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت، و اگر کف و انگشتان که آلت کتابت است به او نمی داد چگونه کتابت می کرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند، پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است و تفضّلی است که بر خلق خود کرده است، پس هر که این نعمتها را شکر کند، ثواب می یابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان. «1» «2»

[تعلیم علوم

تفکّر کن ای مفضّل در آنچه قادر علیم راه علم آن را به مردم داده و

آنچه علمش را به مردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است، زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آن است راهی برای آن گشوده، اما آنچه صلاح دین او در آن است. معرفت خالق است تعالی شأنه به دلایل و شواهدی که در خلق اشیاء ظاهر گردانیده که دلالت می کند بر وجود صانع و علم و قدرت

و حکمت و لطف و عدالت و رحمت و مغفرت او. و معرفت آنچه واجب است بر مردم دانستن آنها از عدالت بر کافه مردم، و نیکوئی کردن با پدر و مادر، و خیانت نکردن امانت را و رعایت فقرا و مساکین نمودن، و اشباه اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان به لزوم اینها در طبع و فطرت همه امم است و عقل حکم می کند به نیکی و لزوم اینها، خواه مسلمان و خواه کافر، خواه مخالف و خواه مؤالف.

اما آنچه صلاح دنیا در دانستن آن و آدمی را راه علم به آن داده مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آباد کردن زمین ها و بیرون آوردن قناتها و نگاهداشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و ریشه ها که به آن استشفا می نمایند از انواع بیماریها و دردها و بیرون آوردن معدن ها که انواع جواهر را بیرون می آورند، و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع حیل ها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرّف در صنعت ها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر آنها که شرحشان به طول می انجامد، و تعداد آنها دشوار است، و صلاح امور دنیای مردم در آنهاست.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 107

[حکمت در آنچه آدمی از داشتن آن ممنوع شده

پس داده است خداوند علیم به آدمی آنچه صلاح دین و دنیای او در آنها است، و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را که از شأن و طاقت او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی از امور گذشته مانند آنچه در بالای آسمان است، یا در زیر زمین است، یا در میان دریاهاست، یا

در اقطار عالم هست، و آنچه در دلهای مردم است، و در رحمهای زنان است و اشباه اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوب است.

و طایفه دعوی دانستن این امور می کند و خطاهائی که از ایشان صادر می شود در آنچه خبر می دهند و حکم می کنند، دعوای ایشان را باطل می گرداند و دروغ ایشان را ظاهر می سازد.

پس تفکّر کن که چگونه داده اند به آدمی علم آنچه آدمی در دین و دنیا به آن محتاج است و علم ما سوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت او است.

[حکمت مخفی بودن زمان عمر]

تأمّل کن ای مفضّل در مصلحت پنهان کردن عمر هر کس از او، زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگی بر او ناگوار خواهد بود برای آن که عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را

نزدیک می داند بلکه خواهد بود به منزله کسی که مالش فانی شده باشد، یا نزدیک به فنا رسیده باشد، پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مال است. و بیم تهی شدن کیسه زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دینار و در هم است، زیرا کسی که مالش فانی می شود، امید حصول عوض آن را دارد و کسی که به فنای عمر یقین به هم رسانید، ناامیدی بر او مستحکم می گردد.

و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود، امید بقا به هم می رساند و در لذّات دنیا و معاصی حق تعالی فرو می رود به امید آن که لذات خود را

در می یابم و در آخر عمر تائب می شوم. و این مذهب و طریقه را خدا از بندگان خود نمی پسندد و قبول نمی کند. آیا نمی بینی که اگر بنده داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یک سال به خشم آورد و یک روز یا یک ماه تو را خشنود گرداند از او این را قبول نمی کنی؟ و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و از او نمی خواهی مگر آن که در دل داشته باشد اطاعت و خیر خواهی تو را در همه امور و در جمیع احوال.

اگر گوئی که گاه هست مردی سالها به معصیت می گذارند و در آخر توبه می کند و توبه اش مقبول می شود.

جواب می گوئیم که: این امری است که آدمی را عارض می شود بنا بر غلبه شهوت و بر نیامدن با نفس و خواهشهای آن، بی آنکه در نفس خود این مخالفت را قرار بدهد و بنای امر خدا را بر آن گذارد،

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 109

پس به این سبب خداوند غفور می بخشد و تفضّل می کند بر او به آمرزش. و اما کسی که بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر خود معصیت می کنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد، پس خواهد فریب دهد کسی که او را فریب نمی تواند داد او را به آن که در عاجل هر لذتی را که می خواهم در می یابم به امید آن که در آخر توبه خواهم کرد.

و ایضا معلوم نیست که وفا به این وعده خواهد کرد یا نه، زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن و مشقت توبه را متحمّل گردیدن خصوصا در پیری و ضعف بدن، امری

است به غايت صعب و ايمن نيست آدمى به مدافعه توبه از آن كه مرگ او را دريابد و از دنيا بيرون رود بى توبه چنانچه كسى را بر مردى قرضى باشد و اجلى از براى آن قرار داده باشد و پيش از اجل قادر بر اداى دين باشد و پيوسته مداهنه نمايد تا اجل دين برسد و مالش تهى شده باشد و قرض بر او بماند.

پس معلوم شد كه بهترين اشياء براى آدمى آن است كه قدر عمر از او مستور باشد كه در تمام عمر خود منتظر مرگ بوده باشد و به اين سبب ترك معاصى كند و اختيار طاعات نمايد.

اگر گوئى كه: در اين وقت كه مدت زندگانى از او مستور است و در هر ساعت مترصّد مرگ است باز مرتكب فواحش مى شود و انتهاک محرمات مى نمايد، جواب گوئيم كه وجه تدبير در اين باب آن است كه به عمل آمده است، اگر آدمى با اين حال ترک منهيات و بديها نكند

توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 110

از زيادتى طغيان و مزيد قساوت قلب او خواهد بود نه از خطاى تدبير چنانچه طبيب گاهى براى بيمار وصف مى كند دوائى را كه منتفع گردد به آن، اگر مريض مخالفت قول طبيب نمايد و به امر و نهى او عمل ننمايد و از تدبير او منتفع نگردد، تقصير از طبيب نخواهد بود، بلكه كوتاهى از بيمار است كه به گفته طبيب عمل نكرده و نفع از تدبير او نبرده.

و ايضا هر گاه آدمى با آن كه هر ساعت مترقّب مرگ باشد نفس خود را از معاصى منع ننمايد، هر گاه اعتماد بر طول عمر خود داشته

سزاوارتر خواهد بود که کبایر فظیعه از او به ظهور رسد، پس ترقّب مرگ در هر حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن.

و ایضا اگر صنفی از مردم به سبب ترصد مرگ غافل می شدند و پندپذیر نمی گردیدند گروهی متعظ می شوند و ترک معاصی می نمایند و به این سبب به اعمال شایسته رغبت می نمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدّق بر فقرا و مساکین می نماید، پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت محروم گرداند به سبب آن که دیگران از آن بهره مند نمی گردند.

[منفعت امتزاج رؤیا با حق و باطل

فکر کن ای مفضّل! در خواب ها چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده است راست آنها را به دروغ به جهت آن که توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 111

اگر همه راست می بود، هر آینه همه مردمان پیغمبران بودند و انبیاء را امتیازی از سایر مخلوق انسانی نبود. و اگر همه دروغ بود، نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بی فایده بود، پس چنین مقرر فرموده که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که به سوی آن هدایت یابند یا مضرّتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ می باشد که اعتماد تمام بر آن ننمایند.

[خلقت اشیا در جهت رفع نیاز انسان

فکر کن در این اشیاء که می بینی در عالم برای مصالح بنی آدم، مهیا کرده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها و چوب برای کشتی ها و غیر آن و سنگ برای آسیا و غیر آن، و مس برای اوانی، و طلا و نقره برای معاملات، و جواهر برای ذخیره گذاشتن، و دانه ها برای خوردن، و میوه ها برای تفکّه و لذّت یافتن، و گوشت برای خوردن، و بوی خوش برای لذّت بردن و دواها برای تصحیح بدن، و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن، و هیزم برای افروختن، و خاکستر برای ساروج ساختن، و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار می توان احصا کرد از امثال این.

و خبر ده مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند به سوی خزانه ها که مملو باشد از آنچه مردم به آنها محتاجند و هر چیز را به جای خود بیند و هر

امر را موافق مصلحتی که خود داند یابد آیا تو

هم می کند که توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 112

بدون تدبیر مدبّری و به غیر تقدیر مقدّری به عمل آمده باشد؟ پس چگونه تجویز می توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت جاری شده بی مدبّری حکیم و صانعی علیم به وجود آید.

ای مفضّل! عبرت بگیر به چیزی چند که آفریده شده اند برای حوائج آدمی و آنچه در آنها به ظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده است حبوب را که طعام او باشد و او را مکلّف گردانیده که آسیا کند و خمیر نماید و نان به عمل آورد، و کرک را برای پوشش او آفریده و او را مکلف گردانیده که ندّافی کند و بریسد و ببافد، و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد و قیام به تربیت او نماید. و عقاقیر را برای دوای او آفریده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با دیگری مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد. و هم چنین سایر اشیاء بر این مثال است.

[اصلاح احوال در گرو کار و تلاش

پس نظر نما در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفّل گردیده و در هر چیزی برای انسان کاری و عملی و حرکتی که در تحت قدرت او داخل است گذاشته برای آن که صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت می کردند که او را در

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 113

اشیاء محل و شغلی و عملی نبود هر آینه بر وی زمین قرار نمی گرفت از وفور شر

و بطر و طغيان و به اين سبب مرتكب مى شد امرى چند را كه موجب طلب نفس او باشد.

و ايضاً اگر جميع ما يحتاج انسان را كفايت مى كردند، هر آينه گوارا نبود ايشان را زندگانى، و لذت از تعيّش نمى يافتند نمى بينى كه اگر كسى مهمان شود نزد گروهى كه متكفّل جميع امور او شوند از خوردنى و آشاميدنى و خدمات هر آينه از فراغت دلتنگ شود و نفس او با او منازعه كند كه به امرى مشغول گردد، پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر كفايت جميع امور او كنند كه به هيچ امرى و عملى محتاج نباشد، پس از تدبير صواب در اين اشياء كه براى آدمى آفريده شده آن بود كه در آنها براى او شغلى و عملى بماند تا آن كه بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشتغال او را مانع گردد از آن كه متوجه تحصيل امورى چند شود كه شدنى نيستند و اگر بشود خير آن در آن نباشد.

[اهميت آب و نان و فراوانى آب

و بدان اى مفضّل! كه سر معاش آدمى و زندگانى نان و آب است، پس نظر كن كه چگونه تدبير كرده است امر را در اين دو چيز زيرا كه چون آدمى را احتياج به آب شديدتر است از احتياج به نان بنا بر آن كه صبر او بر گرسنگى زياده است از صبر بر تشنگى، و احتياجش به آب بيشتر است از احتياج به نان زيرا كه محتاج است به آب از براى توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 114

خوردن و وضو ساختن و غسل كردن و شستن جامه ها و آب دادن چهار پايان و زراعتها، لذا آب را

فراوان گردانیده که نباید خرید تا آن که آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد، و نان را چنان مقرّر فرموده که به چاره و حرکت تحصیل آن باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب به امور باطله باز دارد، نمی بینی که کودکی را که هنوز به حد فهم و ادراک و تعلّم نرسیده به معلّم می دهند که از بازی و ارتکاب اموری چند که موجب فساد خود و اهل او می شود باز دارد؟

و هم چنین آدمی که اگر از شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد.

عبرت بگیر برای این از حال کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن حال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او در طغیان و فساد؟ عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم به دیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها به یک دیگر شبیه اند چنانچه- گله از آهو و اسفر و دراکه همه به یک دیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمی توان گذاشت و بنی آدم را نمی بینی که صورت ها و خلقت های ایشان مختلف است که دو تای ایشان بر یک صفت نیستند، و علّت و حکمتش آن است که مردم محتاجند که یک دیگر را به حالها و صفت ها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری می شود و در میان بهایم و مرغان اینها نمی باشد که یک دیگر را بشناسند، نمی بینی که مشابهت طیور و

توحید مفضل-ترجمه علامه

مجلسی، ص: 115

وحوش به یک دیگر هیچ ضرر به احوال ایشان نمی رساند و اگر دو توأم از بنی آدم به یک دیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار می شود به مرتبه که آنچه را که به یکی از ایشان باید داد به دیگری می دهند و یکی را که باید به گناهی مؤاخذه کنند دیگری را به عوض او مؤاخذه نمایند. و گاه است که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت و البسه شخصی با دیگری به هم می رسد. «1»

پس کی لطف کرده است به بندگانش به این دقایق حکمتها که به هیچ خاطری خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته. اگر ببینی صورت انسانی را که بر دیواری کشیده اند و کسی گوید به تو این، بی مصوّری و نقاشی خود به هم رسیده البته قبول نخواهی نمود، پس چگونه انکار می کنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمی کنی در آدمی زنده سخنگو.

[فایده آلام و بیماری ها]

تفکّر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمی کند، بلکه به حدّی از بزرگی که رسیدند به همان حد

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 116

می مانند و بزرگ تر نمی شوند برای آن که مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع ایشان است که به حدی از بلندی و ضخامت بوده باشد تا به یک دیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که از برای ایشان آفریده شده از ایشان فوت نشود. اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت می شد لهذا به آن حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمی کنند

چرا بدن آدمی به خصوص از میان سایر حیوانات مانده می شود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعت های لطیف مگر برای آن که مئونه عظیم باشد در آنچه مردم به آن محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و اشباه اینها قوّتی به هم رسد و احوال منتظم گردد.

[راز ابتلای انسان به آلام

و اگر آدمی را هرگز المی و دردی نمی رسید به چه چیز ترک می کرد فواحش و گناهان را؟ و به چه چیز تواضع می کرد برای خدا و تضرّع می کرد نزد او؟ و به چه چیز مهربانی می کرد به مردم و بذل و صدقات به مساکین می نمود؟ نمی بینی کسی را که دردی عارض شد خضوع و شکستی می کند و رغبت می نماید به درگاه خدا و طلب عافیت می کند از شافی مرض، و دست می گشاید به دادن تصدّقها. و اگر آدمی از زدن متألم نمی شد به چه عقاب می کردند پادشاهان دزدان را و راه زنان را و به چه چیز ذلیل و فرمان بردار می کردند عاصیان و

متمرّدان را؟ و به چه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند، و به چه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل می شدند و گردن به اطاعت ایشان می نهادند.

آیا اینها حجّت نیست برای ابن ابی العوجاء و امثال او و از ملاحده و مانی نقّاش و اتباع او از گبران که انکار می کنند حکمت آلام و دردها را در عالم؟ اگر متولد نمی شد از انسان و سایر حیوانات، مگر نر یا ماده، هر آینه منقطع می شد نسل انسان و بر می افتادند حیوانات، لهذا علیم حکیم مقرر گردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر و

ماده هر دو به وجود آیند، چرا در هنگامی که مرد و زن به حد بلوغ رسیدند موی درشت بر زهار ایشان می روید. و بر روی مرد ریش می روید و بر روی زن نمی روید؟

برای آن که حق تعالی مرد را قیّم و کار فرمای زن گردانیده و زن را جفت او گردانیده و برای او آفریده، پس به این سبب مردم را ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت او گردد و به زن نداده تا از نازکی رو و حسن و جمال که مناسب حال اوست و برای التذاذ همخوابگی مرد ادخل است برای او باقی ماند.

پس نمی بینی که حکیم علیم در هر امری آنچه به عمل آورده همه موافق حکمت است و راه خطا در آن نیست.

مفضّل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: برو فردا بامداد به نزد من بیا، پس من توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 118

شاد و خوشحال برگشتم به آنچه از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من به من تعلیم و تفضّل نمود و شب را به سر آوردم شاد و با نعمت به آنچه مولای من به من تعلیم کرده بود.

مجلس دوم: [در شگفتی های خلقت حیوانات

اشاره

مفضّل گفت که: چون روز دوم شد بامداد به خدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان، رخصت یافتم و رخصت جلوس فرمود، نشستم.

پس گفت: حمد می کنم خداوندی را که مدبّر افلاک است، و بعد از هر قرنی، قرنی می آورد و بعد از هر زمانی زمانی انشاء می نماید تا جزا دهد بدکاران را به مثل آنچه کرده اند و نیکوکاران

را به اضعاف آنچه به عمل آورده اند، برای عدالت او، مقدّس است نامهای او، و بزرگ است نعمتهای او، و هیچ گونه ستم نمی کند مردم را و لیکن مردم بر خود ستم می کنند چنانچه خود فرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» «1».

یعنی: هر که بکند به قدر سنگینی ذرّه کار خیری می بیند او را، و هر که کند به قدر سنگینی ذرّه کار بدی می بیند آن را. با آیات بسیار که در

این باب خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده، لهذا حضرت رسالت پناه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فرموده که: همین اعمال شماست که در قیامت بر می گردد به سوی شما.

بعد از این سخنان ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود:

ای مفضّل! این خلق همه حیرانند و کورانند و مستانند و در طغیان خود تردّد می کنند. و به طواغیت و شیاطین خود اقتدا می نمایند، بینایان اند در ظاهر، و کورانند در باطن که هیچ نمی بینند، سخن گویانند و لیکن در حق گفتن لالند که هیچ نمی فهمند. و شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند که هیچ نمی شنوند، راضی شده اند به دنیای دون و گمان می کنند که هدایت یافتگان اند میل کرده اند از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی ارباب رجاست و نجاست، گویا ایشان از ناگاه رسیدن مرگ ایمنانند و از جزا و پاداش عمل بر کرانند، وای بر ایشان! چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان! و بسی دور و دراز خواهد بود عنا و مشقّت و محنت ایشان! و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در

روزی که فایده نبخشد یاری به یاری و یاری کرده نشود مگر کسی که خدا رحم کند او را.

مفضّل گفت: چون این مواعظ شافیه را از مولای خود استماع نمودم بگریستم. فرمود که: گریه مکن! که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوایان خود را شناختی نجات یافتی. پس فرمود که: ابتدا می کنم برای تو به ذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از

غرایب حکمت های خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعت های غیر آن.

[کیفیت بنای بدن حیوانات

فکر کن: در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است که نه بسیار صلب است مانند سنگ. اگر چنین می بود خم نمی شد و اعمال از او متمشّی نمی شد، و بسیار نرم نیست زیرا که اگر چنین می بود بر پا نمی توانست ایستاد، و محلّ امور شاقّه نمی توانست شد، پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده است و در میانش استخوانهای صلب تعبیه کرده که آن را نگاه دارد و استخوانها را به عصبها و پیه ها و رگها بر یک دیگر بسته و محکم گردانیده که از یک دیگر نپاشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید.

و شبیه است به این خلقت صورتها که می سازند از چوبها و می پیچند به جامه ها و به یک دیگر می بندند چوبها را، ریسمانها و به روی آنها صمغی طلا می کنند، پس آن چوبها به مثابه استخوانهاست و جام ها به منزله گوشت، و ریسمانها به منزله اعصاب و عروق و صمغی که طلا می کنند به منزله پوست. اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود به هم رسیده باشد بی صانعی،

جایز خواهد بود که آن مثال بی جان بی صانعی به عمل آمده باشد، و هر گاه عقل در صورت بی جان تجویز ننماید که بی صانعی به وجود آید به طریق اولی در حیوان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد نمود. پس
توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 122

بعد از این، تفکّر نما در بدن چهار پایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی به او داده که آدمی در حاجت خود او را به کار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور می بود آدمی از آن منتفع نمی شد و به هیچ کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که به انسان عطا فرموده به آن نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او بار کند و او را به امور شاقّه باز دارد امتناع ننماید.

اگر کسی گوید که، آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او می برند و امور شاقّه را به امر او متحمل می شوند، جواب گویم که: این صنف از مردم بسیار کمند. و اکثر مردم متحمّل نمی شوند امری چند را که چهارپایان رو بر نمی تابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه آنها و قیام به این امور نمی توانند نمود.

و ایضاً اگر آدمیان متحمّل اموری شوند که چهار پایان متحمّل آنها هستند، هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که به جای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می باید که کار آن را متحمّل شوند. پس همه مردم باید متوجه اعمال چهار پایان گردند و از

صنعتها و اعمال خود باز مانند و تعبهای عظیم که بر ایشان وارد شود و تنگدستی و اضطراری که در معاش ایشان روی دهد.

فکر کن ای مفضّل! در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهار پایان و مرغان هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او است به او عطا کرده، پس آدمیان را مقدّر ساخته که صاحب عقل و زیرکی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 123

باشند و متوجه صنعتهائی شوند مانند بنّائی و زرگری و نجّاری و غیر اینها، لهذا خلق کرده است از برای ایشان دست های بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که تواند چیزها را به دست گرفتن و این صنعت ها را به عمل آوردن.

و حیوانات گوشت خوار را مقدّر گردانیده که معاش ایشان از شکار باشد، برای ایشان دست ها آفریده در نهایت استحکام با ناخن ها و چنگال ها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای صنعت های بشر به کار نمی آید.

و حیواناتی که علف خورند چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار کردن برای ایشان سم ها آفریده که در چراگاه ها که چرند ناهمواری زمین به ایشان ضرر نرساند و از برای چهارپایان سم ها آفریده گودی دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق می شود تا برای سواری و بار کردن مهیّا باشند.

تأمل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده و شکارکننده که چگونه آفریده است از برای ایشان نیشهای تند و برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده، تا مناسب آن حالتی باشد که برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده است به اسلحه و ادواتی چند که برای شکار شایسته

باشد.

و هم چنین می یابی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است. اگر وحشیان علف خوار را چنگال می داد هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نیستند زیرا که توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 124

شکار نمی کنند و گوشت نمی خورند. و اگر به درندگان سم ها می داد، هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نبودند و از ایشان منع کرده بود چیزی را که به آن محتاجند یعنی حربه که به آن غذای خود را شکار نمایند و تعیّش کنند، آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است به هر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف او و طبقه اوست بلکه بقاء و صلاح او در آن است.

[راز عدم احتیاج فرزندان حیوانات به پرستار]

اکنون نظر کن به سوی چهار پایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود می روند و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند به سوی آن اولاد آدمیان، پس به جهت آن که نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم به تربیت و قوّت بر آنها به کفهای پهن و انگشتان دراز که برای این کارها در کار است به این سبب ایشان را مقارن ولادت قوّت بر پا ایستادن و رفتار، حرکت نمودن بی مربّی و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت تربیت مربیان به نهایت صلاح خود برسند و چنین می یابی بسیاری از مرغان را مانند ماکو و تیهو و درّاج و کبک که در ساعتی از تخم بیرون می آیند و راه می روند و دانه بر

می چینند، و آنها که ضعیفند و قدرت پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان، خالق منّان در مادران ایشان زیادتی مهربانی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 125

قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع می کنند و در دهان جوجه های خود می ریزند تا هنگامی که خود به پرواز آیند. پس به این سبب خدای تعالی جوجه بسیار به ایشان نداده چنانچه به ماکیان و امثال ایشان داده تا مادر از عهده تربیت آنها تواند بر آمد و فاسد نشوند و نمیرند، پس هر یک بهره لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند.

[پای حیوانات و راه رفتن آنها]

نظر کن به سوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آن که رفتار بر ایشان آسان باشد و اگر طاق می بود مناسب آن نبود، زیرا که حیوانی که راه می رود چند پا را برمی دارد و اعتماد بر چند پای دیگر می کند، پس حیوانی که چهار پا دارد و دو پا را بر می دارد دو پا را می گذارد اما به خلاف یک دیگر که یک پا از یک جانب و پای دیگر از جانب دیگر، یکی از پیش و یکی از عقب زیرا که اگر دو پا را از یک جانب بردارد نمی تواند ایستاد بر زمین چنانچه کرسی اگر دو پایه آن را از یک طرف بردارند نمی ایستد، پس دست چپ را با پای راست بر می دارد تا در راه رفتن نیفتد.

[نعمت فرمانبری حیوانات از انسان]

نمی بینی که درازگوش چگونه تن در می دهد به آسیا کردن و بار برداشتن با آن که می بیند که اسب از این خدمات معاف است و به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 126

رفاهیت می گذراند؟ و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی به آن مقاومت نمی توانند نمود، چگونه منقاد کودکی می گردد؟ و گاو با آن قوّت چگونه اطاعت صاحبش می نماید تا خیش به گردنش می نهد و آن را به شخم کردن می دارد؟ و اسب عربی نجیب، الم و شمشیر و نیزه را متحمّل می شود برای موافقت صاحبش؟ و گلّه گوسفند را یک مرد می چراند، اگر آنها پراکنده شوند و هر یک به طرفی روند کی می تواند از پی همه برود و به دست آورد؟

و هم چنین جمیع اصناف حیوانات که مسخّر فرزند آدم گردیده اند، نیست مسخّر شدن

آنها برای آدمی مگر آن که صاحب عقل و تدبیر نیستند، زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت «1» می بودند هر آینه امتناع می نمودند. از اکثر حوائج بنی آدم تا آن که شتر اطاعت نمی کرد کسی را که سرش را می کشد، و گاو اگر عاصی می شد بر صاحبش، و گوسفندان پراکنده می شدند از نزد شبان خود، و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمی کردند.

[لطف در بی شعوری درندگان

و هم چنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر می بودند و با یک دیگر اتفاق می کردند در ضرر بنی آدم، هر آینه در اندک وقتی همه را مستأصل می کردند و کی از عهده شیران و ببران و پلنگان و گرگان توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 127

بر می آمد؟ و اگر با یک دیگر اتفاق می کردند و معاونت یک دیگر می نمودند هر آینه سزاوار بود که ایشان را مستأصل گردانند و کی می توانست مقاومت و مدافعت نماید با شیران و پلنگان و گرگان و خرسان اگر همه با یک دیگر در دفع بنی آدم اتفاق می نمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرت یک دیگر می کردند.

[لطف هراس درندگان از انسان

نمی بینی که مدبّر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و به جای آن که آدمیان از آنها ترسند، آنها را از آدمیان گریزان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری می جویند و از منازل ایشان کناره می گیرند و از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون می آیند و روز پنهان می شوند و به آن صولت و قوّتی که دارند بی آنکه از آدمی به ایشان ضرری رسیده باشد ترسان و متوحشند از ایشان، و اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان از بنی آدم ترسان آفریده، هر آینه در میان خانه های آدمیان بر روی ایشان بر می جستند و کار بر ایشان تنگ می کردند.

[لطف در خلق سگ و مهربانی او بر صاحبش

و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت او نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول دارد، پس در

شب تار بر بام و دیوار بر می آید برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او. و در محبّت صاحبش به مرتبه می رسد که جان خود را وقایه جان و مال و حیوانات او می گرداند و نهایت الفت با او به هم می رساند به حدّی که هر چند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمی شود، پس کی سگ را صاحب این خصلت ها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد به غیر آن خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار به او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگال های درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند و پیرامون موضعی که در آنجاست

نگردند.

[حکمت در خلقت روی دواب

ای مفضّل ! تأمل کن در روی چهار پایان و حکمتها که حق تعالی به کار برده در آن. دیده های آنها را پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببیند، تا به دیواری بر نخورد و به چاهی نیفتد، و شقّ دهانش را از زیر قرار داده زیرا که اگر به روش آدمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن می بود هر آینه نمی توانستند که چیزی به دهان از زمین برگیرند چنانچه آدمی را دشوار است که به دهان چیزی از زمین تناول نماید، پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کف ها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را به دست برگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دست ها

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 129

داشته باشند، شقّ دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را به دندان و به دهان برگیرند و پوزهای دراز با آنها داده که دهانشان به نزدیک و دور برسد.

[منافع دم حیوان

عبرت بگیر از منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده.

اول: آن که ستری است بر عورت های آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان به جامه می پوشانند.

دوم: آن که در میان دبر و شکم آن چرکی جمع می شود که پشه و مگس بر آن گرد می شوند، و به آن اذیّت می رسانند دم برای آنها مانند بادزنی است که آنها را از آن موضع و سایر مواضع دیگر می راند.

سوم: آن که چون دست ها و پاهای آن مشغول است به برداشتن بدن آن به سبب حرکت دادن دم به جانب چپ و راست استراحت می یابد.

و منافع بسیار

دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم می شود چنانچه در هنگامی که در گل فرو می رود و چاره ای برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آن که دمش را بگیرند و آن را بیرون آورند.

و در موی دمش منفعت های بسیار هست که مردم در حوائج خود به کار می برند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 130

پس پشت چهار پایان را مسطّح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا به آسانی سوار توان شد، و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر گردانیده که نر به آسانی با او مجامعت تواند کرد و اگر در پائین شکمش می بود مانند فرج زنان هر آینه نر نمی توانست با او مجامعت نماید زیرا که نمی تواند که آن را به روش انسان بر پشت بخواباند و با آن مجامعت نماید.

[فیل و اعضای آن

تأمل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن به کار رفته زیرا که به منزله دست آن است در بر گرفتن علف و آب و ریختن، آنها در شکم خود، و اگر خرطوم نبود نمی توانست چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهار پایان، چون چنان گردنی نداشت او را اعانت کرده به این خرطوم دراز که به آن بلند کند و آنچه خواهد بردارد، پس کی به عوض آن عضو این عضو را به او کرامت فرموده به غیر آن کسی که به لطف خود آن را آفریده است و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع می تواند شد، چنانچه ملحدان می گویند.

اگر کسی گوید که چرا او را مانند سایر چهار پایان گردنی

در خور جثّه آن نداده؟ جواب گوئیم که: سر فیل و گوشهای آن امری است عظیم و باری است گران، اگر این بار را بر گردنی حمل می کردند هر

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 131

آینه آن گردن را در هم می شکست و خراب می کرد، پس سر فیل را ملصق به بدنش گردانیده که این تعب آن را نباشد و به جای گردن، خرطوم را به او عطا فرموده که غذای خود را به آن برگیرد، پس بدون بار کردن، حاجت آن را بر آورده و امورش را منظم گردانیده.

اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هر گاه شهوت مجامعت بر آن غلبه می نماید بلند و ظاهر می گردد که مقاربت نر با آن به آسانی میسّر گردد.

پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل به خلاف سایر حیوانات چهار پا آفریده و به نحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسّر است.

[حقیقت زرّافه

تفکّر کن: در خلق زرّافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن به حیوانی از حیوانات زیرا که سرش به سر اسب می ماند، و گردنش به گردن شتر، و سمش به سم گاو، و پوستش به پوست پلنگ.

مترجم گوید: که به این سبب در لغت فارسی آن را «شتر گاو پلنگ» گویند و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از کفتار به هم می رساند آن را «سمع» می گویند به کسر سین و سکون میم. و مانند ماران به مرگ خود نمی میرند، و در دویدن به پرواز از مرغ پیشی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 132

می گیرد، و جستن

آن از سی ذرع بیشتر می باشد.

حضرت فرمود که: گروهی از جاهلان گمان برده اند که مجامعت چند نوع از حیوان با یک ماده چنین حیوانی متولد می شود، گفته اند سببش آن است که چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع می شوند، چند صنف آنها با یک ماده مقاربت می نمایند و این حیوان به وجود می آید، و هر عضوی از آن به حیوانی شبیه می گردد! و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلّت معرفت او به قدرت خالق عالم جلّ شأنه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمی شود چنان که می بینی اسب بر شتر نمی جهد، و شتر با گاو جفت نمی شود، بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر آن می جهد مانند درازگوش که بر اسب می جهد و از میان ایشان «استر» به هم می رسد، و گرگ با کفتار جفت می شود و از ایشان حیوانی به وجود می آید که آن را «سمع» می گویند، و حیوانی که از میان ایشان به هم می رسد اگر چه به هر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرّافه هر عضوی از آن شبیه به حیوانی باشد، بلکه مجموعش به مجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر سر و دم و گوشها و سم هایش حد وسطی است در میان این اعضاء از اسب و درازگوش حتّی آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز آن دو حیوان، و این دلیل است بر آن که زرّافه از این حیوانات مختلفه به وجود نیامده، بلکه خلقی است از خلق های غریب صانع بی چون تا

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 133

مردم را دلالت کند بر

قدرت کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست، و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است. اگر خواهد اعضای چند حیوان را جمع می تواند کرد و اعضای حیوانات را متفرّق می تواند ساخت، و در خلقت، هر چه خواهد می افزاید و آنچه اراده نماید می کاهد. و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست.

و سبب درازی گردن آن، آن است که منشأ و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشه ها است که درختهای بلند بسیار می باشد، پس محتاج است به گردن بلند که به دهان خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه های آن غذاهای خود را تحصیل نماید.

[خلقت بوزینه

تأمل کن در خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن، زیرا که سرو رو و دوشها و سینه آن شبیه است به آدمی و احشاء و امعای وی مانند احشای آدمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش می کند می یابد، و اکثر حرکات آدمی را تقلید می کند، و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت به انسان دارد. و حکمت در خلقتش آن است که آدمی بداند که او از خلقت و طینت بهایم و چهار پایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات به عقل و نطق امتیاز داده. و اگر گویائی و نفس ناطقه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 134

مدرکه او را نبود او نیز مانند سایر چهار پایان و بهایم بود، پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در آنچه به کار او آید مصروف گرداند

با آن که در جسم بوزینه زیادتی چند هست که آن را از انسان ممتاز می گرداند مانند پوزه، دم و موئی که بدنش را فرا گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان و گویائی او می داد در نوع انسان داخل می بود، پس فرق میان او و انسان حقیقت نیست مگر به عقل و ادراک حقایق و نطق فایق.

[پوشش حیوانات و حکمت آن

نظر کن ای مفضّل! به سوی لطف خداوند کریم نسبت به حیوانات، چگونه بدن آنها را کسوت مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرماها و آفت ها محافظت نماید و سم های شکافته و ناشکافته به آنها داده که پاهای آنها نساید زیرا که آنها را دست ها و انگشتان نیست که توانند پشم یا پنبه برای خود بریسند و جامه ببافند یا نعل و کفش برای خود بسازند، پس کسوت ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمی شوند و محتاج نیستند به نو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را دست ها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیّا گرداند لباس ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحت های بسیار است:

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 135

اول: آن که مشغول شدن به این اعمال و اشغال او را مانع گردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرّت عباد.

دوم: آن که به کندن جامه در بعضی از اوقات او را راحتی و به پوشیدن در بعضی از حالات او را لذّتی می باشد.

سوم: آن که پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامه ها

و عمامه ها و موزه ها و کفش ها و تبدیل کردن جامه ها، موجب زینت و جمال او می گردد.

چهارم: آن که انواع کسب ها و معیشت ها به سبب صنایعی که متعلّق به اینهاست برای مردم به هم می رسد و قوت ایشان و عیال ایشان به این صنعت ها حاصل می شود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک به جای لباس و سم به جای کفش و موزه است.

[حیوانات هنگام مرگ به اخفای جثه خود می پردازند]

تفکّر کن ای مفضّل! در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبول گردانیده که در هنگام مردن جثّه خود را پنهان می کنند از مردم چنانچه مردم مرده های خود را پنهان می کنند. و اگر این نباشد پس در کجاست مردار وحشیان و درندگان و مرغها و غیر اینها که هیچ یک به نظر نمی آید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد، بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته.

نمی بینی در صحراها و کوه ها و گلّه های آهو و گوزن و گاو کوهی و

بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندگان از شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و غیر اینها. و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوج های پرندگان از کلاغ و کلنگ و کبوتر و اسفر و اردک و غاز و مرغان شکاری از جمیع اینها مرده و جیفه نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده آن را هلاک کند.

هر یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در مواضع پنهان مخفی می شوند و در آنجا می میرند، اگر چنین نبود باید صحراها مملو از جیفه اینها تا آن که هوا

را متعفّن گرداند و طاعون ها و بیماری ها به سبب آن در میان مردم به هم رسد.

پس نظر کن که دفن کردن مردگان که بنی آدم در اول عالم در قصّه کشتن قابیل، هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حق تعالی چگونه آن را طبیعی حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند.

[هوش حیوانات

تفکّر کن ای مفضّل در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت اینها بر آن مجعول گردانیده است آنها را به لطف شامل خود بدون عقلی و تفکری تا آن که هیچ مخلوق از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده به قدر قابلیت خود از خلقت خانه احسان او نصیبی وافر یابد چنانچه گوزن مار می خورد و بسیار تشنه می شود و

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 137

خود را از آشامیدن جلوگیری می نماید برای آن که مبادا به واسطه خوردن آب سم در تمام جسدش سرایت بکند و او را بکشد لذا به غدیر آبی ممکن است برسد و از تشنگی ناله می کند اما آب نمی آشامد، چون اگر آشامید فوراً می میرد.

نگاه کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرّت آن، و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالباً منع نمی کند.

[حیله روباه

و روباه وقتی که طعمه به دستش نیاید خود را به روش مرده می اندازد و شکمش را باد می کند به حیثیتی که مرغی که بر آن می گذرد گمان می کند که مرده است، پس به طمع آن که آن را بدرد و از گوشت او بخورد بر جثّه آن می نشیند، آنگاه روباه می جهد و آن را شکار می کند، پس خداوندی که او را محتاج به روزی گردانیده و آن را نطق و عقل نداده، طبع آن را برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه بازی ها مجبول گردانیده، زیرا که روباه توانائی

که سایر درندگان دارند در مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد، پس حکیم علیم به عوض آن توانائی، مزید فطنت و زیرکی به او ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود.

[حیله دلفین برای شکار]

و دلفین که یکی از حیوانات دریائی است در میان آب چون خواهد که مرغی را شکار کند، ماهی را می کشد و شکم‌ش را می شکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان می شود و آب را حرکت می دهد که جثّه اش در آب نمایان نشود و چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند بر می جهد و مرغ را می گیرد، پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم شده است به چنین حیله برای مصلحت روزی خود.

مفضّل گفت: خبر ده مرا ای مولای من! از افعی و ابر.

حضرت فرمود: که ابر موکّل است به افعی که هر جا آن را بیابد می رباید چنان که سنگ مقناطیس آهن را می رباید، پس به این سبب در فصولی که ابر بسیار می باشد، افعی سر از سوراخ بیرون نمی آورد، و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمی باشد، بیرون می آید.

مفضّل گفت: که چرا ابر را موکّل به آن ساخته است؟

فرمود: برای آن که دفع مضرّت آن از مردم بکند.

مفضّل گفت: عرض کردم: ای مولای من! وصف کردی از برای من از چهار پایان و غرایب خلقت ایشان آن مقدار که کافی است برای کسی که عبرت گیرد، می خواهم وصف نمائی برای من غرایب خلق موران و مرغان را.

[خلقت مورچگان و مرغان]

حضرت فرمود که، ای مفضّل! تأمل نما در روی «مورچه» صغیر حقیر آیا در آن نقصی می یابی از آن که صلاح آن حیوان در آن است، پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبّری که مساوی است در قدرت او صغیر و کبیر و کبیر و جلیل

و حقیر.

نظر کن: به سوی «موران» و جمعیتی که می کنند در جمع کردن و مهیّا کردن قوّت خود که گروهی از آنها متّفق شوند برای نقل کردن دانه ها به خانه های خود چنان چه جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن، بلکه جدّ و اهتمامی که موران در این امر می نمایند زیاده از آدمیان است، نمی بینی که چگونه یاری یک دیگر می نمایند در نقل دانه به سوراخها چنانچه آدمیان در کارها معاونت یک دیگر می نمایند، پس دانه ها را به دو نیم می کنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها به هم رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد، دانه ها را بیرون می آورند و به آفتاب می ریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمین های بلند می سازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند! اینها همه بدون عقل و تفکّر از ایشان به عمل می آید به الهام خالقی که ایشان را آفریده و به مصالح خود راهنمایی نموده و از محض لطف کامل و مرحمت شامل.

[کیفیت حیله شیر مگس

نظر کن: به سوی جانوری که آن را «لیث» می نامند و عامه مردم «اسد الذباب» می گویند یعنی شیر مگس و ببین که حق جلّ و علا چه مقدار حیله و تدبیر معاش به او داده، هر گاه احساس می نماید که مگس نزدیک او نشست آن را مدتی مهلت می دهد و خود را مرده به آن می نماید و حرکت نمی کند تا آنکه دانست که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید، حرکت همواری می کند که مگس خبر نیابد و چون به جایی رسید که به یک جستن آن را تواند

گرفت بر می جهد و آن را می گیرد، و چون گرفت آن را به تمام پاهای خود نگاه می دارد که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته آن را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه او را از هم می درد و طعمه خود می گرداند.

[عنکبوت و حیله اش

و اما «عنکبوت» آن خانه که می تند، دامی است که برای شکار مگس می سازد و در میانش پنهان می گردد و چون مگس در آن دام بند شد به نزدیک آن می رود و ساعت به ساعت آن را می گزد و به همان زندگی می کند. و شکار کردن شیر مگس، شکار کردن سگ شکاری و یوز است. و شکار کردن عنکبوت شکار کردن به دام است. و جمعی که به تله و دام شکار می کنند همین تدبیرها که عنکبوت و سایر

حیوانات به کار می برند در شکار جانوران می کنند.

پس نظر کن به سوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبّر علیم در طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیله ها و به کار بردن آلت ها به آن نتوان رسید. و حقیر مشمار چیز را که به آن عبرت توان گرفت در امور عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن. زیرا که بسیار است که تمثیل می نمایند معنی نفیس را به چیزی حقیر و به این تمثیل نقصی در آن معنی نفیس به هم نمی رسد، چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمی گردد.

مترجم گوید: که نزدیک به این معنی در کلام مجید وارد

شده است که: «إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِی أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها» «1» يعنی: خدا شرم نمی كند از آن كه مثل زند در امری از امور به پشه يا خردتر از آن را.

[كيفيت خلقت پرندگان

پس حضرت فرمود: تأمل كن ای مفضّل! در جسم پرندگان و خلقت ايشان، زيرا كه چون حق تعالی مقدّر فرموده كه در هوا پرواز كند، جسمش را سبک آفريده و خلقش را مندرج و در هم گردانيده و از چهار پا كه در ساير حيوانات آفريده و در آن دو پا اكتفا نموده و از پنج توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 142

انگشت، به آن چهار داده و برای دفع بول و سرگين هر دو يک سوراخ برای وی مقرر گردانيده و سينه اش را باريک و تند گردانيده كه هوا را به آسانی بشكافد به هيئتی كه سينه كشتی را می سازند برای شكافتن آب. و در بال و دمش پرهای دراز محكم آفريده كه آلت پرواز وی باشد. و جميع بدنش را لباس پر پوشانده كه هوا در ميان آنها داخل شود و در هوا بايستد. و چون مقرّر فرموده كه طعمه خود را از دانه يا گوشت بر گيرد كه بدون خائيدن فرو برد دندان برای آن نيافريده و به جای آن منقار صلب خشكی به او عطا فرموده كه طعمه خود را به آن بگيرد و از چيدن دانه پاره نشود و از دريدن گوشت نشكند.

و چون دندان به آن نداده و دانه را درست و گوشت را خام می خورد آن را اعانت نموده به حرارت زيادی كه در اندرون آن قرار داده كه طعمه را بدون خائيدن «1»

و پختن در اندک زمانی می گدازد چنانچه می بینی که دانه انگور و غیر آن از جوف آدمی درست بیرون می رود و در جوف مرغان چنان مضمحل می گردد که اثری از آن نمی ماند.

[سبب بر آمدن طیور از تخم

و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه بر آورند و به روش سایر حیوانات فرزند نمی زایند زیرا که اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم گردد، هر آینه آنها را سنگین کند از پرواز کردن و

برخاستن مانع گردد، پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدّر شده که بر این حالت باشد.

و باز تأمل کن در آن که مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا می کند، برای مصلحت فرزند به هم رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشینند. و تخم ها را در زیر بال خود می گیرد تا جوجه بر می آورد، چون جوجه از تخم بیرون آمد، باد در دهان جوجه می دهد تا چینه دانش گشاده گردد برای غذا، و غذای او را تحصیل می نماید و در گلوی آن می ریزد که به آن تربیت می یابد و زندگانی کند، پس کی تکلیف کرده است آنجا نور را که دانه را بر چیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از آن برای غذای فرزند خود برگرداند؟ و برای چه متحمّل این مشقت می گردد؟ و حال این که صاحب رویت و تفکّر نیست و در جوجه خود امید نفعی که آدمی در فرزند خود می دارد از اعانت و عزّت و باقی ماندن نام او در روزگار ندارد، پس

معلوم می شود که خداوندی که او را آفریده، در طبع آن میل به هم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و آن را مجبول بر این امور گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آن که نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است.

نظر کن: به سوی ماکیان که چگونه مست می شوند و به هیجان می آیند برای گرد آوری تخم و جوجه بر آوردن و حال آن که تخم جمع توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 144

شده و آشیان مهیّائی برای خود ندارند، بلکه بر انگیخته می شود و باد می کند و فریاد می کند و چیزی نمی خورد تا آن که صاحبش به ناچار برای آن تخم جمع می کند و آن را در زیر بال خود می گیرد و جوجه بر می آورد، پس حکیم علیم این حالت را در آن قرار داده برای آن که نسلش باقی بماند و آن را بی تفکّر و رویت بر این امر مجبول گردانیده.

اعتبار بگیر با آفریدن تخم مرغ و آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید که در میان آن آفریده، بعضی را برای آن که جوجه از آن به هم رسد، و بعضی برای آن که غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که از تخم مرغ بیرون آید.

تأمل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن در آن مدت، در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام بیرون آمدن، غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه حصین حبس کنند که

از بیرون چیزی نتوان به اندرون قلعه فرستاد باید که از آذوقه آنقدر در آن قلعه تهیه کنند تا موقع بیرون آمدن او را کافی باشد.

[چینه دان مرغان و منافع آن

تفکّر کن: در چینه دان مرغان و آنچه مقدّر ساخته است برای ایشان، زیرا که مسلک طعام به سوی چینه دان تنگ است و طعام در آن نفوذ نمی نماید مگر کم کم اگر مرغ حبه دوّم را نمی خورد تا حبّه اول توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 145

به سنگدان برسد، هر آینه به طول می انجامید و کجا می توانست استیفاء طعمه خود بکند و حال آن که به تعجیل می رباید دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکارکنان آدمیان و درندگان حیوان، پس چینه دان آن را برای آن مانند توبره گردانیده که در پیش آن آویخته که جا دهد در آن هر طعمه ای که یابد و هر دانه که به دستش آید در نهایت سرعت، پس به تدریج و تأنی آن دانه ها را به سندان که به مثابه معده وی است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود.

و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن منفعت آن است که بعضی از مرغان محتاج می شوند به آن که طعام از دهان خود به دهان جوجه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانیدن آسانتر است از آن که از سنگدان برگردانند.

[رد بر ملاحده

مفضّل گفت: عرض کردم که بعضی از ملاحده که عالم را بی مدبّری می دانند گمان می کنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدن است و اختلاف مقادیر بدون مقدر قدیر صورت می گیرد.

[رنگ آمیزی پرهای مرغان

حضرت فرمود: که ای مفضّل! این رنگ آمیزی های گوناگون که در پر و بال طاوس و درّاج ملاحظه می نمائی، با استوای اشکال و تقابل توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 146

نظایر که نقّاشان بی نظیر از کشیدن شبیه آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر به عجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تقدیر مقدّر کلّ مقدور به ظهور می آید؟ تَعالَی اللَّهُ عَمَّا یقول الملحدون علّوا کبیراً.

[ساختمان پرهای طیور]

تأمل کن: پرهای مرغ را، چگونه به هم بافته و مانند جام های رشته و مو با هم تألیف یافته و به آن نحو در هم نشسته که چون می کشی اندک گشوده می شود و از هم جدا نمی شود تا آن که باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز آن را در میان هوا نگاه دارد و می بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرّر ساخته و اطراف آن را به پرها بافته تا آن که به صلابتی که دارد آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوّف گردانیده که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نگردد.

[مرغان پا دراز و گردن دراز]

ای مفضّل! آیا دیده ای آن مرغ را که پاهای دراز دارد و می دانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست؟ نفعش آن است که اکثر اوقات در میان آب می باشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین گاه جانوران آب است،

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 147

هر گاه جانوری را دید که طعمه او می تواند شد آهسته آهسته گام بر می دارد تا آن را برباید.

اگر پاهایش کوتاه می بود هر گاه به جانب شکار خود روان می شد شکمش به آب می رسید و آن را به حرکت می آورد و شکار آن رم می کرد، پس این دو پای بلند را به او داده که به حاجت خود رسد و مطلبش فاسد نگردد.

تأمل کن: انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان به درستی که هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است برای آن که طعمه خود را از زمین تواند گرفت

اگر پایش بلند و گردنش کوتاه می بود، نمی توانست چیزی از زمین به سهولت بردارد و گاه هست که او را با گردن دراز و منقار بلند اعانت کرده که بر او کار آسانتر باشد، پس هر جزو از اجزای خلقت را که در آن تأمل می نمایی در نهایت صواب و حکمت می یابی.

[گنجشک و امثال آن

نظر کن به سوی گنجشک و امثال آن، چگونه هر روز به طلب روزی خود پرواز می کند و روزی خود را می یابد و چنان نیست که در یک جا برای ایشان مجتمع و مهیّا باشد، بلکه می باید به حرکت و جستجو بیابند. و هم چنین حیوانات و آدمیان روزی های خود را به سعی و طلب می یابند، پس تنزیه می کنم خداوندی را که روزی را

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 148

چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدّر ساخته و چنان نکرده که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق به آن محتاجند و چنان نکرده است که به آسانی به دست ایشان آید و در یک جا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچ یک در آن نیست. و هم چنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را بر آن می اندازند و چندان می خورند که هلاک شوند.

اما آدمیان اگر مبتلا به تحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان می گردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی می گردند.

[حقیقت بوم و شب پره

آیا می دانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی آیند مگر در شبها مانند: بوم و شب پره؟

گفتم: نه ای مولای من! فرمود که: معاش ایشان از جانورانی است که در هوا می باشند مانند پشه و شب پره های کوچک و ملخ های ریزه و مگس عسل و اشباه اینها که در هوا منتشرند و هیچ موضع از آنها خالی نمی باشد.

و عبرت بگیر به آن که هر گاه در شب چراغی را بر افروزی بر بام یا عرصه خانه در ساعت جمع می شود در دور آن جانور بسیار،

اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا می آیند؟ اگر کسی گوید که از صحراها و

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 149

بیابانها می آیند، جواب می گوئید که: در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی می کنند؟ چگونه می بینند از مواضع به این دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانه ها بر دور آن احاطه کرده که متوجه آن چراغ شوند با آن که مشاهد و محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم می آورند، پس این دلیل است بر آن که این قسم جانوران در همه موضع در هوا می باشند، و آن مرغان که در شب بیرون می آیند و پرواز می کنند و دهان می گشایند و این جانوران را در میان هوا می ربایند و قوت خود می گردانند.

پس نظر کن برای مرغانی که در شب پرواز می کنند چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیّا گردانیده.

و گاه باشد که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد.

[امتیاز شب پره از طیور]

تأمل کن در غرائب خلقت شب پره که آن را متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان، بلکه به چهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندان ها و کرک دارد و حامله می شود و فرزند می زاید و شیر می دهد و بول می کند و بر چارپا راه می رود.

و این ها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است، و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می آید و قوتش از جانوران هوا می باشد.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 150

و بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است! و این گمان

از دو وجه باطل است:

اول: آن که از آن بول و فضله جدا می شود، و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد می شود؟

دوم: آن که خدا برای آن دندان آفریده، اگر غذائی که محتاج به خائیدن باشد نداشت آفریدن دندان برای آن بی فایده بود و هیچ جزوی از اجزای خلق بی فایده نیست.

[منافع خفّاش]

و اما مصالح وجود خفّاش، پس معروف است حتی آن که فضله اش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل می کنند و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجیب وی است که دلالت می کند بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد و به هر نحو که اراده نماید و مصلحت را در آن داند.

[ابن تمّره و حیله اش در کشتن مار]

و اما آن مرغ کوچک که «ابن تمّره» می نامند، و آن کوچکتر از گنجشک است در بعضی اوقات بر درختی آشیان ساخته بود، ناگاه نظر کرد مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان آن دارد، دهان باز کرده که جوجه های آن را بلع نماید، از مشاهده این حالت مضطرب توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 151

شد و چاره برای دفع چنین اندیشه می کرد، ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف از آن خارها نصب شده و در میان پشم بند می شود.

پس با الهام حق تعالی حسکه را به منقار خود برداشت و در دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد.

اگر من تو را با این امر عجیب خبر نمی دادم کجا به خاطر تو یا دیگری می رسید که از حسکه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیله ممکن است که به ظهور آید و در بسیار از چیزها منفعت ها هست دانسته نمی شود مگر به حادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود.

[زنبور عسل

تفكّر كن در امر نحل يعنى مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهيّا گردانيدن خانه هاى مسدس «1» و دقايق زيركى كه در آن به كار رفته. به درستى كه چون در عمل تأمل نمائى در نهايت غرابت و لطافت است و عمل آورنده اش در غايت شرافت و لطافت و منفعت، و فاعلش را كه ملاحظه مى كنى در نهايت نادانى و غباوت است كه توحيد مفضل- ترجمه علامه مجلسى، ص: 152

خود را ادراک نمى تواند كرد چه جاى امور ديگرى. «1» پس

این امر دلیل است در نهایت وضوح بر آن که صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست، بلکه از عالم به جمیع امور و مقدّر کل مقدور است که طبع آن حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده و برای مصالح بنی آدم آن را مسخّر گردانیده.

[حقیقت ملخ و قوت و هجوم آن

نظر کن به سوی جراد (یعنی ملخ) که در نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا گردانیده که چون در خلقتش تأمل کنی مانند ضعیف ترین اشیاء است و چون عسگری از آن مجتمع شوند و به سوی شهری از شهرها رو آورند هیچ کس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست! و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شرّ ملخ حمایت نماید نتواند. آیا این از دلایل قدرت خالق جلّ شأنه نیست که ضعیف ترین خلق خود را فرستد به نزد قوی ترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد.

نظر کن به سوی آن در هنگامی که متوجه بلندی می شوند چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت می کند و کوه و دشت و هامون و شهر و قری و بیابان را فرو می گیرد به مرتبه که از بسیاری نور آفتاب را می گیرد. اگر اینها را به دست می توان ساخت در سنین متوالیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آن را نمی توانستند به عمل آورند، پس به این استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی او افزون نیست.

[خلقت ماهی و حکمت در بسیاری نسل آن

تأمل کن: خلقت ماهی را و مناسبت آن مر آن امری را که برای آن آفریده شده، به درستی که آن را بی پا آفریده برای آن که به راه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آب است و شش به آن نداده برای آن که نفس نمی تواند کشید در میان آب. و به جای

پا دو بال محکم به او داده که در دو پهلوی خود بر آب می زند چنانچه ملّاح از دو جانب کشتی مجازیف قرار داده که به حرکت آنها کشتی جاری می شود. و جسمش را فلسها پوشانیده که در میان یک دیگر داخل شده اند مانند حلقه های زره برای آن که او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن وی است شامّه قوی به آن عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس می نماید و طلب می کند. اگر او را چنین شامّه نمی بود به روزی خود نمی توانست توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 154

رسید. و از دهانش به سوی گوش هایش منفذها هست و دهان را از آب پر می کند و از گوش هایش بیرون می کند و به این راحت می یابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن به نسیم راحت می یابند.

اکنون تفکّر کن در بسیاری نسل ماهی، چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمی توان کرد و علّت این کثرت آن است که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی هست، حتی درندگان که در نیستانها می باشند و در کنار آب می ایستند و در کمین ماهی می باشند که چون پیدا شوند به ربایند، و چون آدمیان و درندگان و مرغان همه ماهی می خورند و ماهی نیز ماهی می خورد، تدبیر ملک قدیر مقتضی آن بود که با این کثرت آن را بیافریند، اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان را بدانی نظر کن به سوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها

را کسی احصا نمی تواند کرد و نمی توان دانست منافع آنها را مگر نادری از مردم که به مرور ازمنه و حدوث اسباب بر آن اطلاع به هم رسانده. مانند قرمز که مردم رنگ کردن به آن را از آن یافتند که سگی در کنار دریا می گردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد به خون آن، و چون مردم دهان آن سگ را مشاهده نمودند، آن رنگ را پسندیدند و به این رنگ پی بردند. و اشباه آن بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف می گردند و به مصالح آن پی می برند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 155

مفضّل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: فردا بامداد بیا إن شاء اللّه! پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و محبور به آنچه مولای من مرا از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب به غایت شادی و سرور خفتم.

مجلس سوم: [در شگفتی های طبیعت

اشاره

مفضّل گفت: که چون روز سوم بامداد به خدمت سید عباد و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم، به دو زانوی ادب در خدمت مولای عرب و عجم نشستم، پس فرمود:

حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ما را برگزید بر سایر عباد، و دیگری را زیادتی و شرف بر ما نداد و مخصوص گردانید ما را به علم خود، و تقویت نمود ما را به حلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنّم جای او است و هر که در ظلال دوحه

هدایت ما جا گیرد، بهشت مثوای او باشد.

ای مفضّل! شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق تعالی از بدو خروج از جزایر خالدات عدم تا دخول در عرصه تسعین هرم از احوال مختلفه که بر او وارد ساخته و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته. و هم چنین بیان کردم برای تو عجائب حکمتهای رحمان را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 158

اکنون ابتدا می کنم به ذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوّار و لیل و نهار و سرما و گرما و عناصر چهارگانه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگ ها و کوه ها و معادن و نباتات و درخت ها و آن چه در آنها ظاهر گردد از عبرتها.

[رنگ نیلی آسمان

تفکّر نما در رنگ آسمان آن را به این رنگ آفریده برای آن که موافق ترین رنگهاست بر آن که دیده، و نور بصر را تقویت می نماید حتی آن که اطبّا می گویند که اگر کسی را ضعفی در دیده پدید آمده باشد باید که نظر کند به کمبود مایل به سیاهی، و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای کسی که کندی در بینائی او به هم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد.

پس تفکّر کن که چگونه حق تعالی رنگ آسمان را کمبود مایل به سیاهی گردانیده که مکرر نظر کردن به آسمان بر دیده ها ضرر نرساند، پس آن که حکما و دانایان بعد از تجارب بسیاری پی به آن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر می کنی موافق

آن می یابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است، که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و تفکّر نمایند در این امر ملحدان.

[فواید طلوع و غروب خورشید]

تفکّر نما ای مفضّل! در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار، اگر طلوع آفتاب نمی بود جمیع امور دنیا باطل می شد و نمی توانستند

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 159

مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود، و دنیا همیشه بر ایشان تار بود، و عیش ایشان بدون لذّت، و روح و روشنائی و نور گوارا نبود، و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشن تر است و احتیاج به بیان ندارد، بلکه تأمل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم را قرار و سکون میسّر نبود با شدّت احتیاجی که دارند به نوم و استراحت تا آن که ابدان ایشان از کلال بر آید، و حواس ایشان قوّت یابد، و قوّت هاضمه بر انگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا به سوی اعضاء و اگر همیشه روز می بود، حرص مردم را بر آن می داشت تا آن که پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهند به درستی که بسیاری از مردم آن مقدار حرص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال دارند که اگر تاریکی شب مانع نمی شد ایشان را، هر آینه قرار نمی گرفتند و چندان کار می کردند که خود را از کار می افکندند.

و ایضاً اگر شب در نمی آمد، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه ای تفتیده می شد که حیوانات و نباتات ضایع می شدند، پس قادر خبیر به حکمت و تقدیر خود چنین مقدّر کرده که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب کند به مانند چراغی

که گاهی برای اهل خانه برافروزند که حوائج خود را به آن تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند، پس نور و ظلمت که ضد یک دیگرند هر دو را برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده.

[حکمت فصول چهارگانه سال

و ایضاً تفکّر نما در بلند و پست شدن آفتاب، برای آن که در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید و تدبیر در مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد، پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان می گردد که مادّه های میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی پدید آید که از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوّت یابد.

و در بهار موادّی که در زمستان اشجار و نباتات متولّد شده به حرکت آیند، و گیاه ها و گل ها و شکوفه ها برویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت آیند.

و در تابستان به سبب شدت حرارت هوا میوه ها پخته می شوند و رطوبات فاضله و اخلاط فاسده ابدان حیوانات به تحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که اعمال و عمارات و غیره به آسمانی میسّر گردد.

و در پائیز هوا صاف گردد و بیماری ها مرتفع گردد و بدن ها صحیح شود و شب ها دراز شود که اعمالی که در شب باید به عمل آید میسّر گردد، و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم سخن به طول می انجامد.

اکنون تفکّر کن در گردیدن آفتاب به حرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 161

و

عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن، به درستی که به این دور تمام می شود سال و به عمل می آید فصول چهارگانه، یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در این مقدار از حرکت آفتاب غلّه ها و میوه ها می رسد و کارشان تمام می شود و باز در سال دیگر نشو و نما از سر می گیرند. نمی بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل؟ و به این سال و امثال آن پیمایند زمان ها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانی که خواهد. و به این ها حساب می کنند مردم عمرهای خود را و وقت های قرض ها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و به یک دوره آفتاب، یک سال تمام می شود و به این حساب مضبوط می گردد.

نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که به چه نحو تدبیر کرده است حکیم وهّاب، به درستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز از آن نمی نمود هر آینه بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمی گردیدند و کوه ها و دیوارها و سقفها مانع می گردید تابش آن را و چون می خواست فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدّر ساخته که در اول روز از مشرق بر آید و بر آنچه مقابل آن است از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و بگردد به جاهای مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند تا به مغرب منتهی گردد و به جانب مشرق که در اول روز نتابیده بتابد، پس هیچ موضعی از مواضع نمی ماند

که بهره خود را

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 162

از نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان احسانش گرده خورشید را به ذرات بر جمیع ساکنان معموره امکان از جماد و نبات و انسان و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته.

پس فرمود که: اگر آفتاب یک سال یا کمتر تخلف می ورزید و بر اهل جهان نمی تابید حال ایشان ابتر می بود، بلکه ایشان را در آن حال ثبات و بقا محال می نمود، پس مردم نمی بینند که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلّف نورزیده اند.

استدلال کن به ماه که در آن دلایلی است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامّه ناس در معرفت ماه ها به کار می فرمایند، و سال قمری را به آن می شناسند اما با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا نمی گیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدت تمام نمی شود و به این سبب ماه ها و سال های قمری از ماه ها و سال ها شمسی تخلّف می ورزند و ماهی از ماه های قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان گاه در تابستان می باشد.

[تابش ماه و برخی فواید آن

تفکّر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که به آن بر مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست از برای توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 163

استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات باز مصلحت در آن نبود

که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن متمشّی نگردد، زیرا که بسیار است که مردم محتاج می شوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان به جهت اتمام اعمال در روز، یا برای شدّت گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیاری از اعمال را به عمل می آورند مانند شخم کردن زمین و خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال، پس مدبّر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری گردانیده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج به آن گردند و انسی گردانید برای مسافران که در شب ها حرکت کنند.

و باز چنان مقرر گردانیده که در بعضی از شب ها در تمام شب باشد و در بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر مانند آفتاب می بود منفعت شب بر طرف می شد و مردم مانند روز در معاش خود به حرکت خواهند بود و سکون و راحت بر ایشان حرام می شد و موجب هلاک ایشان می گردید. و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در بوته محاق و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص، تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و مقدر وی است و بر وفق مصالح عباد به هر نحو که می خواهد او را می گرداند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 164

[کیفیت حرکات ستارگان

فکر کن ای مفضّل! در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان، که بعضی از

جای خود حرکت نمی کنند و با یک دیگر سیر می نمایند و از هم جدا نمی شوند و بعضی مطلق العنانند و از برجی به برج دیگر حرکت می کنند و در حرکت از یک دیگر جدا می شوند و هر یک را دو حرکت مختلف می باشد یکی عام، که همه کواکب به آن متحرکند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق به مغرب حرکت می کنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است مانند موری که بر روی آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست متحرک سازند. پس مور دو حرکت مختلف می کند یکی به اراده که از پیش روی خود حرکت می کند و یکی به کراهت و جبر که آسیا آن را به جبر پس می گرداند.

پس سؤال کن از آن گروه که دعوی می کنند که این ستارگان به طبایع خود متحرکند بی مدبّری و بدون تقدیر، صانعی، اگر چنین باشد که ایشان می گویند چرا همه ساکن نمی باشند، یا چرا همه از برجی به برجی منتقل نمی شوند. زیرا که اهمال یک معنی است، پس چگونه از آن دو حرکت مختلف به وزن معلومی و اندازه مقرّری که به عمل می آید، پس از این ظاهر می شود که بنای این دو حرکت مختلف متّسق بر عمد و تقدیر مدبّر خبیر است و به بخت و اتفاق نیست چنانچه ملاحده می گویند.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 165

[حکمت در ثوابت و سیارات

و اگر گویند که: چرا بعضی از ستارگان ثابت اند و بعضی متغیر؟

جواب می گوئیم که: اگر همه بر یک نسق می بودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت به

یک دیگر نمی بود، هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم می کند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیاء و اوصیاء- علیهم السّلام- است، برطرف می شد و چنانچه استدلال منجّمان به انتقال آفتاب و ماه و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت به یک دیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود، و اگر همه منتقل می بودند و به حرکات سریعه حرکت می کردند برای سیر سیّارات منازل و بروج معلوم به هم نمی رسید و نام ها و علامت های بروج برطرف می شد، زیرا که انتقال سیّارات را به محاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند می توان دانست، مانند مسافری که از منزلی به منزلی رود و از شهری به شهری منتقل گردد. و اگر همه ستارگان با هم حرکت می کردند یا حرکات همه سریع می بود این معنی به عمل نمی آمد و مصالحی که در این انتقادات منظور است فوت می شد و در آن وقت کسی می توانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق است، بسا باشد که مستند به طبیعت عدیم الشعور باشد.

پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافق حکم و مصالح دلیل است بر آن که به اهمال و اتّفاق نیست بلکه به تقدیر قادر خلّاق است.

[شرح مترجم نسبت به اوضاع ثوابت

مترجم گوید: که ظاهر کلام امام علیه السّلام آن است که غیر کواکب هفت گانه «1» سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اول حکما چنین توهّم کرده بودند و به این سبب آنها

را ثوابت نامیده اند و بعد از آن به ارصاد حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر آن است چنان یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال یک درجه قطع می کند، و در بیست و پنج هزار و دویست سال یک دوره تمام می کند. و آفتاب در سالی یک دوره قطع می کند، و ماه در ماهی، و زحل در سی سال دوری تمام می کند، و مشتری در دوازده سال، و مریخ در دو سال الّا یک ماه و نیم «2»، و زهره و عطارد در قریب به یک سال، پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را به محاذات کواکبی می دانسته اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آن است که احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره های عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجّمان در آن زمان ها متداول نبود و آن در این زمان بعد از خروج از برج عقرب می شود.

و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستاره ها با یک دیگر مختلف نمی شود و این معنی نیز نزدیک به معنی اول است و وجوه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 167

دیگر در کتاب بحار الانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از اهمال دو حرکت مختلف به عمل نمی آید ممکن است که مراد آن باشد که طبیعت و دهری که ایشان می گویند اشیاء به آنها منسوبند و مؤثر در عالم می دانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور به

غیر از یک فعل نمی آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن، یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمی آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری به کسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت چنین نمی باشد، پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان که هیچ یک اراده و شعور ندارند صدورش محال است. برگشتیم به ترجمه حدیث. [انتهی کلام المترجم

[ستارگان پنهان و حکمت اخفای آنها]

اکنون تفکّر کن در ستاره ها که بعضی از سال ظاهر می شوند و گاهی پنهان می شوند، مانند ثریا، و جوزا و دو شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یک وقت ظاهر می شدند، استدلال به ظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمی توانست کرد چنانچه به طلوع بعضی استدلال می کنند بر نضج میوه ها، و به بعضی بر بار گرفتن شتران، و به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 168

بعضی به دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمی گردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آن که مصلحت در آن است که بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشد برای دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره ابدی الظهور و غالباً از دیده پنهان نمی شوند در استعلام سماوات و جهات طرق به آن

هدایت می یابند و در آن دو امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی به عمل نمی آید مصالح بسیار فوت می شود.

[منافع بی شمار ستارگان

و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها به کواکب معلوم می شود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا. و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها، و باریدن باران ها، و ظهور سرما و گرما و به آنها هدایت می یابند مسافران در شب ها و به نور آنها منتفع می شوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای زخار.

و قطع نظر از همه این منافع، در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه به سوی مشرق و گاه به سوی مغرب برای متفکران عبرت ها

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 169

است، زیرا که اینها به سرعت حرکت می نمایند که فوق آن تصوّر نتوان کرد. و اگر نزدیک ما به این سرعت حرکت می کردند، هر آینه دیده ها را به وفور نور خود می ربودند چنانچه در جستن برق های متواتر که در جو حادث می شود خوف ذهاب ابصار هست.

و هم چنین اگر جماعتی در میان قبّه باشند که چراغ های بسیار افروخته باشند و به نهایت سرعت آن چراغ ها را بر دور ایشان گردانند. هر آینه دیده های ایشان حیران می شود به مرتبه که بر رو می افتد.

پس نظر کن که چگونه مقدّر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با این سرعت حرکت می کنند و دور باشند که ضرر به دیده ها نرساند و مصلحتی که در حرکت سریعه ایشان هست به عمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتی که آفتاب و ماه طالع

نباشد کسی را در شب ها حرکتی ضرور شود به نور اینها منتفع گردد. و اگر انوار اینها نبودی آدمی در شب تار نمی توانست از جای خود حرکت کند.

پس تأمّل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را از برای مصلحت در قدری از زمان مقرّر ساخته برای آن که مردم به آن محتاجند و مخلوط به قدری از نور گردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود.

تفکّر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان و برج های خود

چگونه پیوسته بر دور عالم می گردد به حرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی شود و فصول چهارگانه به آن منتظم می گردد و اصناف حیوانات و نباتات به این تدبیر تربیت می یابند و به غایت کمال خود می رسند آیا چنین تدبیر که جمیع عالم با این وسعت به او صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم می تواند بود؟

[شرح حرکات افلاک توسط مترجم

مترجم گوید که: آنچه حضرت بیان فرمودند، از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر می شود که حکماء اثبات نکرده اند، اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکات است که در شبانه روزی یک دور قطع می کند به فلک نهم منسوب می دانند و بعد محدب آن را از زمین به غیر از خدا نمی دانند، و بعد مقعر آن که به اعتقاد حکما مماس سطح محدّب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار و هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و

شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانه روزی دویست هزار بار و هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را در روزی طی می کند. از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ. [انتهی کلام المترجم

[تصادف، نه

پس حضرت فرمود که: اگر کسی بگوید گاه باشد به اتفاق چنین شده باشد چه گوئیم؟

می گوئیم که: اگر این شخص دولابی را ببیند که می گردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد، آیا احتمال می دهد که دولاب بی صانعی و مدبّری به هم رسیده باشد؟ و اگر او جرأت بر چنین قولی کند، مردم در حق او چه خواهند گفت؟

هر گاه عقل، در دولابی که از تخته چند ساخته اند و به اندک حیله برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی و مقدّر دانائی به عمل آمده باشد، چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود و در این دولاب اعظم که مخلوق شده است به حکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آن است که گوید بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر به وجود آمده.

و اگر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج به مرمّت و اصلاح باشند، چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال خود می سازند گاهی محتاج به مرمّت می شوند، کی چاره این می توانست کرد و کدام صانع از عهده این بر می آید؟

[مقدار شب و روز]

تفکّر کن ای مفضّل! در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد تقدیر گشته، در اکثر معموره ها نهایتش از پانزده ساعت زیاده نیست، اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می شد، هر آینه هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات هلاک می شدند اما حیوانات

به جهت آن که در این مدت طویل قرار نمی گرفتند و ساکن نمی شدند و چهارپایان در روز به این درازی مشغول چرا می گردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت می شدند معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان می شد.

و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک می شد و می سوخت و هم چنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد می شد حیوانات در این مدت از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می شدند و حرارت طبیعیه نباتات کم می شد و فاسد و متعفن می شدند چنانچه بعضی از گیاه ها اگر در مکانی بروید که آفتاب بر آن نتابد هر آینه فاسد می گردد.

[توضیح سخن حضرت در «طولانی ترین ایّام»]

مترجم گوید: که آن چه حضرت علیه السّلام فرموده اند که: طول روز زیاد، از پانزده ساعت نمی شود در عمده معموره است، توضیحش آن است که زمین موافق مذهب حکما کروی است و شواهد حسیّه بسیار

بر آن دلالت دارد و آب به اکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از آن یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون می نامند و دائره عظیمه که معدل النّهار بر سطح زمین احداث کند آن را خط استوا خوانند و ابتداء معموره را از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که خط استوا به طرف شمال واقع است آن را ربع مسکون می نامند که محل سکنای انسان و حیوان است، اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب شمال از

فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آن را کنک وز گویند و از جانب مغرب جزیره هایی است که اکنون خراب است و آن را جزائر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است.

و معظم معموره را در عرض به هفت قسمت کرده اند هر قسمتی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندان که غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استواء درازی روز دوازده ساعت زیاده نمی شود.

و بعضی مبدأ اقلیم اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جایی که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود. و مبدأ اقلیم دوم به اتفاق آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع باشد. و مبدأ سوم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد. و مبدأ چهارم چهار ده ساعت و ربع. و مبدأ پنجم چهارده ساعت و سه ربع. و مبدأ ششم توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 174

پانزده ساعت و ربع. و مبدأ هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جایی بود که درازی روز به شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره چندان عمارتی نیست و مردم او از قبیل حیواناتند حضرت علیه السّلام طول آنها را نسبت به عمده معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند.

[طلوع و غروب جدی و فرقدین در بعضی امکنه

و بدان که بلادی که در خط استوا واقع شده شب و روز آن همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب

می باشد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد و تابستان و دو زمستان، دو پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سراندیب همه گرمسیر و به غایت گرم است و اهل آن بقاع سیاهان و جعدمویانند و از اعتدال مزاج و خلق نیک دور افتاده اند. و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر می شود قطب شمالی که جدی نزدیک به آن است بلندتر می شود و قطب جنوبی از افق پست تر می شود و آنچه عرضشان به کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زال به سمت رأس ایشان می رسد که در آن وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی یک مرتبه چنین می شود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 175

اکثر معموره آفتاب به سمت رأس نزدیک می شود در تابستان و دور می شود در زمستان اما به سمت رأس نمی رسد و چندان که دوری از خطّ استوا بیشتر می شود تفاوت در میان شب و روز بیشتر می شود تا به جایی می رسد که روز به یک ساعت رسد یا کمتر و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبجاق به جایی رسید که نماز شام کردند صبح طالع شد، فرصت نماز خفتن نیافتند و باز به جایی می رسد که بیست و چهار ساعت روز باشد و آن روز را شب نباشد و هم چنین شب بیست و چهار ساعت شود و آن شب

را روز نباشد تا آن که عرض به نود درجه برسد و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النّهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی به سمت الرأس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی به روش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و شبانه روزی یک سال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیّش نمی تواند کرد.

برگشتیم به ترجمه حدیث. [انتهی کلام المترجم

[سرما و گرما و منافع آن دو]

عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی بر این عالم وارد می شود و به زیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرّف می نمایند برای آن که چهار فصل در هر سال به هم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 176

به عمل آید. و ایضاً این سرما و گرما دبّاغی می کنند بدن ها را و به اصلاح می آورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمی شدند هر آینه بدن ها فاسد و ضایع می شدند.

فکر کن در این مصلحت که از سرما به تدریج داخل گرما می شوند و به عکس، زیرا که سرما اندک اندک کم می شود تا گرما به نهایت می رسد و اگر به ناگاه از سرما به گرما دفعه داخل می شدند هر آینه ضرر می رسانید به بدن ها و احداث امراض مزمنه می کرد چنانچه اگر کسی از حمّام بسیار گرمی در هوای بسیار سردی داخل شود، به او ضرر عظیم می رساند و موجب بیماری او می شود غالباً، پس حق تعالی

این تدریج را در سرما و گرما مقرّر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر. و این یک دلیل است برای وجود حکیم قدیر.

[استدلال به بطوء حرکت خورشید بر صانع اگر کسی گوید که این تدریج و تأنی از جهت ابطاء حرکت خاصّه شمس است در پست شدن و بلند شدن، می پرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست؟ اگر گویند که علت او بزرگی دایره ای است که آفتاب آن را به حرکت خاصّه قطع می کند باز از علّت آن می پرسیم تا آن که منتهی شود به آن که از حکمت صانع قادر علیمی است که به قدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده، زیرا که ترجیح بلا مرجح محال است و تسلسل علل، ممتنع توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 177

و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدان که اگر گرما نمی بود میوه های تلخ پخته و شیرین نمی شدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر سرما نمی بود زراعت در زیر زمین بسیار نمی ماند که جوجه بسیار کند و آنقدر حاصل به عمل آید که وفا به قوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت نمایند. پس نمی بینی که در هر یک از گرما و سرما چه منفعتها هست و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدنها را می گزند و آدمی از آن متأثر و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است.

[منافع وزش باد و نسیم

تنبیه می کنم تو را ای مفضّل بر منافعی که در باد هست، نمی بینی اگر چند گاه باد نوزد، موجب حدوث امراض می شود

و نفس ها را می گیرد و بیماران را می گدازد و میوه ها را فاسد می گرداند و بقول و سبزی ها متعفّن می شوند و احداث مواد وباء و طاعون در ابدان می کند و آفت در غلّات پدید می آید، پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است.

[هوا و اصوات]

و تو را خبر می دهم از حکمت اصل هوا به درستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا حادث می گردد و هوا آن را به قوه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 178

سامعه می رساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن می گویند، اگر این سخن در هوا می ماند، چنانچه اثر کتابت در کاغذ می ماند هر آینه عالم پر می شد از صدا و کار بر مردم دشوار می شد و محتاج می شدند که هوا را تازه کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج می شد زیرا که آنچه ترک می کنند و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه می نویسند، پس خلّاق حکیم این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن می شود به قدر حاجت و باز محو می شود از اثر سخن و صاف و خالص می ماند برای سخن دیگر و کهنه و ضایع نمی شود.

و همین نسیم که او را هوا می نامند بس است برای عبرت تو اگر تفکّر کنی در مصالح آن، به درستی که حیات بدن ها به آن است که در جوف استنشاقش سبب زندگی است و از خارج مباشرتش بدن را به اصلاح می آورد و صداها را از راه های دور حامل می شود و می رساند و بوهای خوش را به

شامه می رساند. نمی بینی که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر می رسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند هوا است و بادها که می وزد و هوا حادث می شود و باد باعث ترویج بدن ها است و ابرها را از موضعی به موضعی می برد و بر یک دیگر می چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم می پاشد و درخت ها را آبستن می گرداند و آب ها را سرد می کند و کشتی ها را جاری می سازد و

طعام ها و میوه ها را لطیف می گرداند و آتش را می افروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن را خشک می کند. مجملاً حیات اشیاء به باد است و اگر باد نمی بود گیاه ها پژمرده می شدند و حیوانات می مردند و چیزها گرم و فاسد می شدند

[عناصر اربعه

فکر کن ای مفضّل: در جواهر چهارگانه که هر یک را حق تعالی به قدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند به مساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و به عمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمه المنفعه.

و گاه باشد که جاهلی گوید که چه منفعت متصوّر است در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال آن که اینها مأوای وحشیان و مسکن ایشان است و محل فرح و تمتع انسان است و موجب مزید وسعت ایشان است که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند کرد.

و بسا بیابان های

چول «1» که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم به آنجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند.

و اگر این وسعت زمین نبود مردم مانند جمعی بودند که در حصار

تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند.

و باز قادر حکیم چون این زمین را از برای تعیش انسان و حیوان قرار داده و ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن به جهت استراحت و خوابیدن به رفاهیّت و اعمال را نیکو و محکم به عمل آوردن و اگر پیوسته زمین در زیر ایشان متحرک و لرزان می بود، نمی توانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک به عمل آورند، بلکه عیش بر آنها گوارا نبود. اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت می کرد.

برای این حال عبرت بگیر به آنچه به مردم می رسد در هنگام زلزله با آن که اندک وقتی می ماند تا آن که ترک منازل خود می کنند و می گریزند.

اگر کسی گوید: پس چرا گاهی زلزله می شود؟ جواب گوئیم که:

زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی است که خدا مردم را به آن می ترساند تا منزجر گردند از معاصی و هم چنین آنچه نازل می گردد به ایشان از بلاها در بدن های ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشان است در دنیا و اگر صلاح یابند به عوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند به ایشان می دهد که هیچ چیز از امور دنیا معادل آن نمی تواند بود، و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد

که عوض را در دنیا به او بدهد می دهد.

[طبع زمین و سنگ

و از جمله حکمت ها آن است که زمین را به طبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشک است و فرق میان آنها آن است که سنگ خشک تر است از سایر اجزای زمین اگر سایر اجزای زمین در این مرتبه از یبس می بود همه سنگ سفت می بود و گیاهی که حیات همه حیوانات به آن است نمی روئید و شخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضروریه متمشّی نمی شد پس یبس آن را از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن به آسانی صورت یابد.

و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر آن است که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است، طرف شمال همه جا بلندتر است از طرف جنوب و به این سبب اکثر آبها مانند دجله و فرات از جهت شمال به جانب جنوب جاری شده اند و چون آب ها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه ها و قنوات که جاری می کنند همه از شمال به جنوب می آید تا بر روی زمین می افتد و همه آب ها چنین بر روی زمین جاری می شود و در عمارت زمین به کار می رود و آنچه زیاد می آید به دریا می ریزد، پس چنانچه یک جانب بام را بلند و جانب دیگر را پست می گردانند که آب منحدر شود و بر روی آن نایستد، هم چنین حق تعالی جهت شمال را بلندتر از جهت جنوب گردانیده برای همین علت و اگر چنین نبود آب بر

می ایستاد و مردم را مانع می شد از اعمال ایشان و راه ها را مسدود می گردانید. و اگر این وفور آب در مجاری زمین و انهار نبود کار تنگ می شد زیرا که محتاجند به آب در آشامیدن خود و چهار پایان خود و آب دادن زراعات و درخت ها و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیّش ماهیان و حیوانات آب است. و در آن منفعت های دیگر هست که می دانی، و اعظم منفعتش را نمی دانی زیرا که به غیر آن نفع معلوم که همه کس می داند که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات به آب است.

و منافع دیگر دارد مثل آن که ممزوج می سازند با اشربه و نرم و گوارا می گردد برای آشامیدن آن، و به آن بدن ها و جامه ها را از چرک پاک می گردانند، و به آن خاک را گل می سازند برای عمارت، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می کنند، و حمام ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می آورد، و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم می گردد.

و اگر شک داری و در منفعت این آب های بسیار که در دریاها بر روی یک دیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد، پس بدان که مقر و مأوا و محل تعیّش اصناف ماهیان و حیوانات دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است. و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می آورند و در سواحل بحار عود بخور و انواع گیاه های خوشبو و عقاقیر و

ادویه به عمل می آید.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 183

و ایضاً دریا محلی است برای تجارات که از بلاد بعیده می آورند مثل آنچه از چین به عراق و از بصره به کوفه و از بلاد هند به بلاد دیگر می برند، و اگر این تجارات را محملی به غیر از چهار پایان نبود، هر آینه بسیاری از حبوب و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیر آنها در بلاد خود می ماند و فاسد می شد و کسی از آنها منتفع نمی شد زیرا که اجرت حملش از ثمنش زیاد می شد، و هیچ کس متعرض حملش نمی شد و در این دو مفسده می بود یکی نایاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد با شدت احتیاج مردم به آنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجّاری که این امتعه را نقل می کنند و به ارباح آنها تعیّش می نمایند.

[حکمت وسعت هوا]

و اما وسعت هوا پس حکمتش آن است که اگر این گشادگی را نمی داشت هر آینه نفس مردم می گرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع می شد و هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات جو از آن به عمل آید. و قبل از این اشاره به منافع اینها شد. و آتش نیز چنین است که اگر در هوا پهن می بود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را می سوخت و چون پیوسته مردم را به آن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است به آن پس گویا مخزون گردانیده او را در سنگ و آهن و چوب به اعتبار آن که استعداد وجود آن را در آنها قرار داده که هر وقت که خواهد تحصیل

كنند و به فتيله و روغن و

هيزم آن را نگاه دارند مادام كه محتاج به ابقاى آن باشند پس اگر هميشه مى بايست آتش را به فتيله و روغن و يا به هيزم و پوش نگاهدارند، كار بر مردم دشوار مى شد، و اگر مانند آب و هوا منتشر مى بود عالم را مى سوخت، پس به نحوى تقدير آن فرموده كه به منافع آن منتفع گردند و از مفاسد آن محترز باشند و باز تحصيل آتش را مخصوص انسان گردانيده براى شدت احتياجى كه به آن دارد در معاش خود.

و اما بهايم و ساير حيوانات، پس ايشان را به آتش تمتّعى نيست و در مصالح خود به كار نمى فرمايند و چون حق تعالى چنين مقدّر كرده است لهذا براى آدمى كف ها و انگشتان براى تحصيل آتش و استعمال آن عطا كرده است و به ساير حيوانات اينها را نداده و ليكن اعانت كرده است ايشان را به صبر بر مشقت ها و سرماها تا به ايشان نرسد از نيافتن آتش آنچه به آدميان مى رسد.

و تو را خبر دهم از منافع آتش به امر صغيرى كه منفعتش عظيم است و آن چراغى است كه مردم مى افروزند و شب ها در حوائج خود به كار مى برند، اگر اين نبود مردم در شب ها از باب مردگان قبرها بودند و در شب تار نمى توانستند كتابت و خيّاطى و نسّاجى كردن و چگونه مى شد حال كسى كه او را دردى عارض شود در وقتى از اوقات شب و محتاج شود به ضمادى، يا سفوفى، يا دوائى ديگر كه به آن استشفا نمايند. و منافع آتش در پختن طعامها و گرم

کردن بدن ها و خشکانیدن توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 185

جام ها و تحلیل اشیاء زیاده از آن است که احصای آن توان نمود و از آن ظاهرتر است که محتاج به بیان باشد بلکه از آتش روشن تر است.

[منفعت ابر و صافی هوا]

تفکّر کن ای مفضّل در منفعت ابر و صافی هوا که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو ضرر است برای مصلحت انسان، و اگر یکی از اینها دایم می بود امور معاش آنها مختل می شد زیرا که اگر همیشه باران می بارید بقول و سبزه ها متعفّن می گردیدند و بدن حیوانات سست می شد و هوا سرد می گشت و انواع بیماری ها در میان مردم حادث می شد، و راه عبور مردم مسدود می گردید. و اگر هوا پیوسته صاف می بود و باران نمی بارید، زمین خشک می شد و گیاه ها می سوخت و آب چشمه ها و رودها برطرف می شد و ضرر بسیار از این جهات به مردم می رسید و یبس بر هوا غالب می شد و انواع مرض از یبوست در مردم به هم می رسید و چون گاه چنان و گاه چنین است، هوا معتدل می ماند و هر یک دفع ضرر دیگری را می کند و همه اشیاء به صلاح و استقامت می باشد.

اگر کسی گوید که: چرا چنان نکردند که در هیچ یک مضرّتی نباشد که باید به دیگری به صلاح آید؟ جواب گوئیم که: صلاح آدمی در آن است که در دنیا بعضی از مشقت ها و الم ها به او برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هر گاه بدن آدمی را بیماری عارض شود و محتاج شود به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 186

دواهای تلخ ناگوار تا طبعش را به اصلاح آورد و فسادی که در

مزاجش به هم رسیده است زایل گرداند، و هم چنین اگر روح او را شر و طغیانی عارض شود محتاج می شود به امری چند که گزنده و الم رساننده باشد تا او به درد خود مشغول گردد و از فتنه و فساد باز ایستد و وادارد او را به امری چند که موجب صلاح دنیا و عقبای اوست.

ای مفضّل! اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار، هر آینه در نظر مردم عظیم می نماید و آوازه کرم او به اطراف جهان می رسد و این بخشش در جنب یک باران سیراب کننده چه نماید. زیرا که به آن شهرها معمور می گردد و نموی که از آن در غلّات به هم می رسد و در اقالیم زمین اضعاف اضعاف قناطیر ذهب و فضه است. آیا نمی بینی که یک باران چگونه قدرش بزرگ است و به آن نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند از آن و با این نعمت های عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد و دیر به عمل آید به خشم می آید و آن را فراموش می کند و نمی داند که خیر او در این است و به حصول این لذت حقیر منفعت های خطیر از او فوت می شود و این نفع عاجل خسران اجل او می گردد.

[منافع نزولات آسمانی

تأمل کن در کیفیت نزول باران بر زمین و تدبیر حکیم علیم در این، به درستی که مقدّر فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند

زمین را فرا بگیرد و همه را سیراب گرداند زیرا که اگر از جهت علوّ نمی بارید و

از جهت دیگر می آمد هر آینه کوه ها و تل ها و مواضع رفیعه را احاطه نمی کرد و زراعت های زمین کم می شد. نمی بینی که زراعتی که به آب روان به عمل می آید کمتر از زراعتی است که به آب باران به عمل می آید؟ و چون باران هر کوه و دشت و هامون را می گیرد و زراعت دیم در دشت ها و دامن های کوه و سر تل ها به عمل می آید و نمو عظیم می کند، و از مردم در بسیاری از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی به موضعی دیگر برداشته شده و نزاعی که میان مردم در اجرای قنوات می باشد در میان ایشان نیست و تعدّی که ارباب قوّت و عزّت می کنند که آبها را متصرّف می شوند و ضعفا را محروم می گردانند در آن بلاد نمی باشد.

و چون مقرّر فرموده که باران از بالا بریزد مقدّر ساخته که قطره قطره بیاید تا به قعر زمین برسد فرو رود و باران ارض را سیراب گرداند، اگر به یک دفعه می ریخت بر روی زمین جاری می شد و به اعماق ارض فرو نمی رفت، و ایضاً زراعتها و درختان را می شکست اکنون که به تدریج و تأنی و قطره قطره می آید زمین را سیراب می گرداند، و زراعات را می رویاند، و زمین را آبادان می گرداند و به زراعت ایستاده ضرر نمی رساند.

و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که: بدن ها را نرم و ملایم می کند، و هوا را از کدورت جلا می بخشد، وبا و طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می رسد زایل می گردند و آفتی که در

برگ درختان و زراعت ها به هم می رسد که آن

را «یرقان» می نامند می شوید و می برد. و امثال این منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است.

و اگر کسی گوید که: در بعضی از سنوات از کثرت نزول امطار و ثلوج آفت ها در زراعات به هم می رسد و برودتی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث می نماید که موجب حدوث امراض بر بدن ها و آفت ها در زراعت ها می شود سبب این چیست؟

جواب گوئیم که: چنین است اما گاه هست که حق تعالی صلاح ادیان ایشان را هم می شمارد از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به اینها مبتلا می گرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید می فرماید: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ. «1»

[حکمت خلق کوهها]

نظر کن ای مفضّل به سوی این کوه ها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان می کنند که زیادتی است در خلقت و احتیاجی به آنها نیست و این خطاست، بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آن که برف ها بر قله کوه ها می نشیند و بعضی می ماند برای مردم و در عرض سال به قدر حاجت بر می گیرند و از آن توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 189

منتفع می شوند و اکثرش آب می شود و از آن نهرها و چشمه های عظیم جاری می شود.

و ایضاً در این کوه ها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه به عمل می آید که در زمین آنها به هم نمی رسند. و ایضاً در آنها غارها و درّه ها برای تعیّش درندگان و وحشیان می باشد، و بر روی آنها قلاع منیعه و بروج مشیّده برای تحصّن از

اعادی می سازند.

و دیگر آن که سنگ ها از آنها می برند و می تراشند برای عمارت ها و آسیاها.

و ایضاً معادن انواع جواهر و فلزات می باشند.

و در جبال و تلال منفعتی چند است که به غیر از قادر ذو الجلال که خالق آنهاست کسی دیگر نمی داند.

[معادن و منافع آنها]

تفکّر کن ای مفضّل در این معادن و آنچه بیرون می آید از آنها از جواهر مختلفه مانند: گچ و آهک و زرنیخ و مردار سنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگ ها، و انواع آنچه از آنها جاری می شود. از قیر و مومیائی و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنها که مردم به کار می فرمایند در حوائج خود آیا مخفی می تواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیره ها می باشند که حق تعالی برای آدمی مهیا گردانیده و در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون آورد و به کار

فرماید. و باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشان است از اینها به عمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده، زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و به سهولت به عمل می آید و اگر به علم کیمیا همه کس به آسانی تحصیل آنها می توانست کرد، هر آینه اینها در عالم بسیار می شدند و قدرشان نزد مردم کم می شد، و قیمتی نمی داشتند و خرید و فروش و معاملات به این ها نمی شد و خراج پادشاهان به عمل نمی آمد، و کسی ذخیره برای اولاد خود نمی توانست کرد. و ایشان را الهام کرده است

ساختن شبه از مس و آبگینه از ریگ و بیرون آوردن نقره از سرب و اشباه این صنعت ها که مضرّتی در دانستن آنها برای مردم نیست.

پس نظر کن که حق تعالی چگونه داده است برای آدمیان مراد ایشان را در امری که ضرری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضرّ است برای ایشان.

و کسی که معادن را بسیار فرو برد منتهی می شود به رود عظیمی که پیوسته جاری است و غور آن را نمی توان دانست و چاره در عبور از آن نهر نمی توان کرد، و در جانب دیگر نهر کوه های نقره هست.

[علت کمی جواهر]

تفکّر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته بنماید به بندگان کمال قدرت و وسعت خزائن خود را تا بدانند که اگر می خواست کوه های نقره برای ایشان بر روی زمین می آفرید و لیکن چون صلاح توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 191

ایشان در آن نبود و این جوهر بیقدر می شد و انتفاع ایشان از آن برطرف می شد، لهذا به ایشان نداد و وفور شر را از ایشان منع کرد.

عبرت بگیر برای این امر به آن که گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی به هم می رسد که غرابتی دارد تا عزیز و کمیاب است قیمتش بسیار می باشد و مردم طالب او می باشند به ثمن های بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت می شود و طلبکارش کم می شود و نفاست اشیاء از نایابی آنها می باشد.

مترجم گوید: که مؤید آنچه امام علیه السّلام در این مقام فرموده و عقول از آن استبعاد می نماید نقلی در خاطر بود ثبت نمود. در زمان خاقان

خلد آشیان- اسکنه اللّٰه فرادیس الجنان- یکی از وزرای ذی شأن که تفحص معادن می کرد شخصی از مهره صنّاع را که به دیانت موصوف بود و به وقوف مشهور، فرستاد به کوهی که در حوالی دار العباده یزد واقع است و مشهور است که یکی از اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر گردیده و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا به عمل می آورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از آن معلوم کند.

آن مرد برای فقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتم و در چاه عمیقی داخل شدم و یک رفیق با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما را ببرد، چون به قعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف به جهات مختلفه ظاهر شد و به یکی از آن راهها که رفتیم در منتهای آن، چاه عمق دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز به نقب های وسیعی بسیار رسیدیم که آب بسیار از سقف آن توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 192

می ریخت، و در یک طرفش دریاچه عظیمی بود که در آنجا جمع می شد و در طرف دیگر، گودال بسیار عظیمی بود و این آب به آنجا می ریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب، راه باریکی بود به مشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و به نقب دیگر رسیدیم و هم چنین می رفتیم تا به جایی رسیدیم که استخوانی چند و جام های پوسید، در کناری بود که معلوم بود

جمعی آمده بودند و در اینجا مرده بودند. و در آنجا هر چند سعی کردیم نتوانستیم چراغ افروخت، باز جرأت کردیم دست می مالیدیم و می رفتیم تا به چهار صفه وسیع رسیدیم و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر می شد و سوراخ معینی نبود و هر چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و از یک طرفش سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و بر دور آن که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بود و این سنگ روی آن را گرفته، ناامید شدیم و به آلت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم، معلوم شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر و عصر را اداء کردیم و بر قادر بی نیاز توکل کرده اراده معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم به گمان و تخمین برگشتیم تا آن که به هدایت قادر ذو المنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم، و آن رفیق در آن وقت از ما ناامید شده بود اراده معاودت داشت و گفت در عرض راه یکی از نقبها که می رفتیم دست بر دیوارش که مالیدیم نرم می نمود به ناخن گرفتیم قدری در جیب نهادیم و دامان را پر کردیم و در بیرون
ملاحظه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 193

کردیم لاجورد نفیسی بود. و در وقتی که به آن چهار صفه رسیدیم فریاد بسیار کردیم آن مرد که در بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من به آن طرف کوه رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زمین شنیدم.

و چون به قریه تفت برگشتیم

مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه به ما رسید، چون بر حال ما اطلاع یافت گفت که من نیز در عنفوان شباب به این خیال محال با چند نفر متوجه آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد همه مطابق بود و گفت چون به آن چهار صفه وسیع رسیدیم در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا به قعر چاه رسیدیم، در قعر آن چاه راهی به قدر آن که دو آدم تواند رفت پیدا شد و در آن راه قریب ربع فرسخی رفتیم تا به چهار صفّه وسیع دیگر رسیدیم و در آنجا روشنائی از یک جانب می نمود زیاده آن که در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از برابر می نمود چون به نزدیک رفتیم آب عمیقی پیدا شد، یکی از رفقا اراده کرد که به شنا عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم. و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر رگی که پیدا می شده کار می کرده اند و چون به آخر می رسید به راه دیگر می رفته اند تا به آن آب منتهی شده و دست باز داشته اند.

و مؤید این آن که می گفت که در اکثر جاها اثر کوره و سندان و اسباب اعمال ظاهر بود.

چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث موافقتی داشت به توحید مفضل- ترجمه علامه مجلسی، ص: 194

تقریب بر سبیل اجمال مذکور شد العهده علی الراوی برگشتیم به ترجمه حدیث. [انتهی

[فواید نباتات

نظر کن ای مفضّل در نباتات و انواع منافعی که واهب حیات و خالق ارضین و سماوات در آنها مقرّر

ساخته، پس میوه ها را برای غذا آفریده و کاه ها را برای علف حیوانات و هیزم را برای برافروختن آتش و چوب را برای اصناف نجّاری ها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعت ها.

اگر میوه ها که می خوریم برای ما بی درخت بر روی زمین به هم می رسید و بر شاخ درختان نمی بود هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما به هم می رسید هر چند از فواکه منتفع می شدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت می شد. و اینها منفعت های عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمی را از دیدن گیاه های سبز و درختان خرم و گل های الوان و شکوفه های گوناگون حاصل می شود که هیچ لذتی را با آن برابر نمی توان کرد.

[لطف در ریع حبوبات

فکر کن ای مفضّل در این ریعی که خدا در زراعت مقرّر فرموده که از یک دانه صد دانه بیشتر و کمتر به هم می رسد و ممکن بود که هر

دانه که بکارند یک دانه از آن به وجود آید، و اگر چنین می بود فائده بر آن مترتب نمی شد زیرا که می باید که تخم سال دیگر به عمل آید و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود، نمی بینی که اگر پادشاهی خواهد شهری از شهرها را آبادان کند، راهش آن است که تخمی به ایشان مساعده بدهد که ایشان در زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل به ایشان بدهد.

پس نظر کن که آنچه عقلاء به فکر خود یافته اند و پیش از تفکّر و ادراک ایشان در صنعت

مدبّر حکیم به عمل آمده، پس زراعت را آن مقدار ریع کرامت کرده که وفا به تخم ایشان و قوت زارعان بکند.

و هم چنین درخت خرما و سایر میوه ها از دور خود جوجه ها بر می آورد و بسیار می شود که آنچه مردم قطع کنند برای آن که در جای دیگر غرس نمایند یا از برای حوائج دیگر به کار برند اصل درخت باقی باشد. و اگر آفتی به اصل درخت برسد بدلی داشته باشد و صنفش برطرف نشود.

[حکمت در نموّ بعضی حبوب غلات

تأمل کن در روئیدن بعضی از دانه ها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسه ها و خریطه ها می رویند تا آن خریطه ها محافظت نماید آنها را از آفت ها تا هنگامی که مستحکم شود. چنانچه حق تعالی طفل را در میان مشیمه برای همین جا داده توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 196

که از آفت ها در رحم محفوظ ماند.

و اما گندم و اشباه آن را خدا در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه آفریده که مرغان نتوانند آنها را از خوشه بربایند و ضرر به زراعات رسانند.

اگر کسی گوید که: مرغان دانه ها را گاهی می ربایند.

جواب می گوئیم که: بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی می خواهد و خدا برای او آنچه از زمین می روید بهره مقرر ساخته، و لیکن این حجابها و نیزه ها را برای دانه ها مقرّر گردانیده که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان به وجود نیاید، زیرا که اگر مرغان دانه ها را بی مانع و مزاحم می یافتند، همه را ضایع می کردند و خود

از بسيار خوردن مى مردند، و زارعان به دستى تهى برمى گشتند، پس حق تعالى اين وقايه ها را مقرّر فرموده كه دانه ها را قدرى محافظت نمايند و اندكى از آن را بعد از به عمل آوردن مرغان بخورند و اكثرش براى آدميان بماند زيرا كه ايشان احقند به آن و تعب كشيده اند و زحمت ها برده اند تا دانه را به عمل آورده اند. و ايضاً احتياج ايشان زياده از احتياج مرغان است.

[خلقت نباتات و كيفيت وصول غذا به آنها]

تأمل كن حكمت حق تعالى را در آفريدن درخت ها و اصناف گياه ها، زيرا كه چون آنها محتاجند پيوسته به غذا مانند احتياج توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 197

حيوانات، و آنها را دهانى مانند دهان حيوانات نيست و حركت نمى توانند كرد مثل جانوران براى تحصيل غذا، لهذا ريشه آنها را در زمين مركوز گردانيده كه از زمين غذاى خود را بيرون آورند و به شاخها و برگ ها ميوه ها برسانند، پس زمين مانند مادر تربيت كننده است و ريشه ها مانند دهان مى گيرند و شير مى مكند. نمى بينى كه ستون خيمه ها را چگونه به طناب ها از هر جانب مى كشند تا راست بايستد و نيفتد و به جايى ميل نكند، و هم چنين درختان و ساير نباتات ريشه ها در زمين دارند كه از هر جانب در زمين كشيده شد. كه نگاه دارد از افتادن و ميل كردن، اگر اين نمى بود چگونه درخت هاى طويل عظيم مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا مى ايستادند و از بادهاى تند نمى افتادند.

پس نظر كن به سوى حكمت حكيم كه چگونه پيش از آن كه بشر در صناعات خود تدبير كنند بر طبق آن تقدير فرموده، بلكه صنعت خيمه و اشباه آن را از روى خلق درخت و

امثال آن برداشته اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است.

[حکمت در برگها و وصف آنها]

تأمل کن ای مفضّل آفریدن برگ را که هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده، بعضی غلیظ و بزرگند که در طول و عرض برگ ممتد گردیده، و بعضی باریکند که در میان رگ های گنده بافته شده و به یک دیگر متّصل گردیده. اگر به دست می ساختند مانند صنعت توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 198

آدمیان در عرض یک سال از ساختن یک برگ فارغ نمی توانست شد و هر آینه محتاج بودند به آلات بسیار و حرکات بی شمار و گفتگوها و مشورت ها و در اندک وقتی از فصل ربیع نسّاج قدرت بصیر و جمیع آن گل های بدیع برگ های منیع و گیاه و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان آن قدر هویدا گردانیده که از وفورش صحرا و کوه و دشت به ستوه آمده بدون حرکت و سخن بلکه به محض قدرت کامله حکیم ذو المنن و امر مطاع خالق زمین و زمن، پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در میان جمیع برگ پهن شده است برای آن که آب و غذا به توسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد. و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که به صلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود، پس هر برگی شبیه است به برگها که به صنعت می سازند از جامه ها و در میانش چوب ها در طول و عرض تعبیه می کنند که آن را نگاه دارد و از هم نپاشد.

پس صنعت حکیم حکایت از خلق می نماید اما کجا به آن می توان رسید.

[حکمت در هسته میوه ها و گیاه ها]

تفکّر کن در هسته و دانه میوه ها و یک حکمت در آنها

آن است که قائم مقام درخت است که اگر آفتی به آن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط می کنند که اگر به یکی آفتی برسد دیگری باقی باشد.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 199

و حکمت دیگر آن است که به اعتبار صلابتی که دارد میوه ها را به آن لطافت و نرمی نگاه می دارد و اگر آن نمی بود میوه لطیف از هم می پاشید و فاسد می شد و بعضی دانه ها را می خورند و از بعضی روغن بیرون می آورند و در مصالح بسیار به کار می برند.

و چون فائده دانه های میوه ها را دانستی، اکنون تفکّر نما در آنچه در بالای دانه ها از رطب و انگور به عمل می آید، میوه ای در نهایت لذّت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار می بود آن لذتها که بنی آدم از این میوه می یابند فوت می شد، پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوه ها برای تمتّع انسان و التذاذ او مقرر ساخته.

[حکمت های نهفته در بهار و خزان درخت ها]

تفکّر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر، به درستی که سالی یک مرتبه می میرد و حرارت غریزیّه در جوفش محتبس و پنهان می گردد و متولد می گردد در آن مواد میوه ها، پس در فصل ربیع زنده می شود و به حرکت می آید و انواع فواکه را که برای تو حاضر می سازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافت ها هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی نزد تو آورند، چون نیک تأمل کنی درختان باردار انواع لطائف بی شمار به کف گرفته اند و نزد تو دراز کرده و در صحن باغ شاخه های گل و طبق های ریاحین و نسرین و یاسمین به دست برداشته اند

و نزد تو داشته اند که هر یک را خواهی بگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمی شناسی؟

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 200

و اگر هوشیاری چرا اصناف این لطایف را نمی فهمی و شکر ولی نعمت خود را نمی گذاری؟

این همه اطعمه و ثمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان در باغ و بستان و کوه و هامان برای تو مهیّا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و به جای شکر، کفران و با نعمت، عصیان به جا می آوری؟

[شگفتی انار]

عبرت بگیر به خلق انار و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم غفّار به درستی که در میان آن مانند تل ها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تل ها دانه های انار را منصوب گردانیده و به یک دیگر چسبانیده، گمان می کنی، به دست چیده اند و دانه ها را چندین قسمت نموده و هر قسمتی را محجوب به لفافه گردانیده و آن لفافه را به لطافتی بافته اند که عقل در آن حیران است و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده.

پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آن است که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا به سوی دانه ها نبود، پس این پیه را در میان دانه قرار داده و ته دانه ها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا به هر دانه برسد و آن لفافه ها را برای حفظ دانه های لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست را محکم بر روی همه کشیده که آن توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 201

حباب به آن لطافت و طراوت از

آفات سرما و گرما و غير اينها محفوظ بماند.

آنچه گفتيم اندكى است از بسيار در حكمت هاى خلق انار و زياده از اين بسيار است براى كسى كه اطناب در كلام نمايد و آنچه گفتيم كافى است براى دلالت و اعتبار.

[ميوه هاى بزرگ از بوته هاى كوچک و ضعيف

تفكّر كن اى مفضّل در خلقت كدو و خربوزه و هندوانه و خيار و امثال اينها. چون خالق حكيم مقدّر فرموده كه ميوه هاى بزرگ از اينها به وجود آيد چنان كرده كه بر روى زمين پهن شوند، و اگر مانند زراعات و درختان ديگر راست مى ايستادند كجا تاب برداشتن اين ميوه هاى گران مى آوردند و پيش از رسيدن ميوه در حد كمال، در هم مى شكستند، پس نظر كن كه چگونه مقدّر ساخته كه بر روى زمين پهن گردد تا ميوه هاى خود را بر روى زمين گذارد و زمين حامل ميوه هاى آن گردد مى بينى يک بته از كدو و خربوزه را چند دانه به روبروى خوابيده و ميوه هايش بر دورش گذاشته مانند گربه كه خوابيده باشد و فرزندانش بر دورش گرد آمده باشند و پستان هاى او را در دهن گرفته و شير مى مكند.

[شدت گرما براى رسيدن ميوه ها در زمان نياز]

و ايضاً نظر كن كه اين ميوه ها در چه وقت مى رسد كه عين شدّت توحيد مفضل-ترجمه علامه مجلسى، ص: 202

گرما و حرارت هواست و نفوس را نهايت اشتياق به امثال آنها هست، و اگر اينها در زمستان مى رسيدند هر آينه مردم از روى كراهت تناول مى نمودند، يا آن كه ضرر به بدنهاى ايشان مى رساندند.

نمى بينى كه نوعى از خيار در زمستان به هم مى رسد و مردم امتناع مى نمايند از خوردن آن مگر كسى كه بسيار حريص باشد و پروا نكند از خوردن چيزى كه به او ضرر رساند و رعايت عواقب امور نكند.

[درخت خرما و فايده هاى آن

تفكّر كن اى مفضّل در درخت خرما چون ماده دارد كه محتاج است كه نر را بر آن بجهانند، براى آن نرى آفريده مانند مردان كه از براى آبستن كردن زنان خلق شده اند.

تأمل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه ها که به دست می بافند برای آن که صلب و محکم شود و از برداشتن خوشه های گران که نشکند و از بادهای تند کسری بر آن راه نیابد و برای بناهای سقف ها و پل ها و غیر آن به کار توان برد.

و هم چنین سایر چوب ها را که ملاحظه می کنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یک دیگر داخل شده اند مانند تداخل تار و پود و مع ذلک استحکامی دارد با نرمی که از آن آلات و ادوات و درها و پنجره ها به عمل توان آورد زیرا که اگر مانند سنگ،

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 203

محکم و سنگین بود و در سقف ها به کار نمی توانست برد و درها و کرسی ها و صندوق ها و

امثال آن از آن نمی توانست ساخت. و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است، آن است که بر روی آب می ایستد و از آن کشتی ها به عمل می آید که مانند کوه از بارهای گران در آن جا می دهند و از شهر به شهر نقل می کنند با نهایت خفّت مئونه و آسانی، و اگر این نمی بود، کار بر مردم دشوار می شد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آن ها میسّر نیست یا بسیار دشوار است.

[لطف وجود گیاهان دارویی

تأمل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده، یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ می کند و مواد غلیظه سوداویّه و بلغمیه را می کشد و دفع می کند مانند شاه ترّه و افتیمون. و دیگری بادها را دفع می کند مانند سکینج. و دیگری ورمها و اشباه آنها را به تحلیل می برد.

کی این خاصیت ها و قوت ها را در آنها قرار داده به غیر آن که آنها را آفریده است برای مصلحت عباد؟ و کی متفطّن ساخته مردم را که این منفعت ها در آن هست به غیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده؟ و کی می تواند بود که مردم به عرض و اتّفاق اطّلاع بر این منافع جلیله به هم رسانیده باشند؟

[ملهم شدن حیوان عدیم العقل به مداوای خود]

و اگر تعلیم کنیم که انسان به عقل و تجربه به این خواص متفطّن تواند شد، حیوانات و چهارپایان چگونه متفطّن می شوند بدون الهام خالق اینها، چنانچه بعضی از درندگان مداوا می کنند جراحت خود را به بعضی از عقاقیر و صحّت می یابند. و بعضی از طیور اگر قبضی در طبعشان به هم رسد به آب دریا حقنه می کنند و باعث اطلاقشان می شود، و امثال این بسیار است.

و شاید شک کنی منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامان می روید در مکانی چند که انسی و انیسی به هم نمی رسید و گمان کنی که زیادتی است و احتیاجی به آن نیست، و نه چنین است بلکه غذاهای وحشیان است و دانه هایش علف پرندگان است و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریان است و بسیاری از آنها دوای امراض ابدان است. و

بعضی پوستها را دبّاغی می کنند و به بعضی متاعها را رنگ می کنند و اشباه اینها از مصلحت ها بسیار است مگر نمی دانی که خسیس تر و بی قدرتر از گیاه ها پیزر است و مانند آن و در آن انواع منفعت ها است مثل آن که کاغذ از ایشان می سازند، و پادشاهان و رعایا به آن محتاجند و حصیر از آن می سازند که هر صنف از مردم آن را به کار می فرمایند. و غلافها را برای محافظت ظروف آبگینه و غیر آن می سازند و ظروف که در صندوق ها گذارند در میانش پر می کنند که نشکند و اشباه این از منافع در آن بسیار است.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 205

[منافع اخس اشیا]

پس عبرت بگیر بر آنچه مشاهده می نمائی از اصناف منفعت ها در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد. و از عذره انسان و سرگین حیوانات چیزی خسیس تر و حقیرتر نمی باشد که اکثر آنها با دنائت نجاست را جمع کرده اند و نفع آنها را در زراعات و بقول و خضراوات و فواکه به مرتبه ای است که هیچ چیز به آن برابری نمی کند حتّی آن که هیچ یک از سبزی ها به صلاح نمی آید و نموّ نمی کند. مگر به عذره و سرگین که همه کس آنها را نجس و قذر می شمارند و نزدیکشان نمی روند.

بدان که منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمی باشد، بلکه دو قیمت و دو بازار می باشد، یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت، پس چیزی که قیمتش کم باشد در باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار، آن را حقیر مشمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه

منفعت دارد از برای آنها، هر آینه بخرند آن را به گرانترین ثمن ها.

[خاتمه مجلس سوم

مفضّل گفت: که چون سخن بدینجا انجامید و وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست، گفت: فردا بامداد به نزد من بیا ان شاء اللّه.

من به منزل خود مراجعه کردم با یک عالم سرور و ابتهاج به آنچه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 206

مولایم به من بخشید از خزائن علم و معرفت، و منعم حقیقی را شکر کردم به این نعمت و شب را به امید وعده صباح به انواع شادی و ارتیاح به روز آوردم.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 207

مجلس چهارم: [در مصالح وجود ناملایمات و مصایب

اشاره

مفضّل گفت: که چون بامداد روز چهارم شد، به خدمت مولای خود شتافتم، چون رخصت دخول و جلوس یافتم به دو زانوی ادب در خدمت امام رفیع النّسب نشستم، پس فرمود که:

از ما است تحمید و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه نام ها قدیمی تر «1» است، و نوری که از سایر انوار عظیم تر است، یعنی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 208

خداوند علی علّام، صاحب جلال و اکرام و انشاکننده انام، و فانی کننده عالم ها و زمان ها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی است از دیگران و نامهایش مخزون است نزد دوستانش، و علومش از اغیار مکنون است.

و صلوات و برکات بلا نهایت بر رساننده وحی و اداکننده رسالت که فرستاده است او را بشارت دهنده به ثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده به سوی خدا به توفیق او و سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجّت هلاک شده باشد و هر که به ایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان به منازل عرفان رسیده باشد. «1»

و درود

بر آل بی مثال او باد. صلوات طیّبات و زاکیات و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابد الابدین و دهر الداهرین. و ایشانند سزاوار هر تحیّت و کرامت.

شرح کردم برای تو ای مفضّل! دلیل ها برای وجود و علم و حکمت خالق اشیاء و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن آن قدر که عبرت گیرد هر عاقلی.

و اکنون شرح می کنم برای تو آفت ها را که حادث می شود در بعضی از زمان ها و آنها را گروهی از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر و آنچه انکار می کنند و مخالف توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 209

حکمت می دانند وقوع آنها را در این عالم ملاحده که به صانع قائل نیستند و اتباع مانی نقّاش که به دو خدا قائلند از مکاره و آلام و مصائب و مرگ و فنا. و آنچه طبیعیّان حکماء می گویند که اشیاء به طبایع خود می آیند و می روند بی مدبّری و صانعی، در این امور سخن می گوئیم تا ردّ اقوال ایشان بر تو آسان گردد.

[آفات و بلاها]

گروهی از جاهلان و ملحدان قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ. «1» آفت هائی را که در بعضی از زمان ها حادث می شود مانند: و باء و طاعون و یرقان و انواع بیماری ها و تگرگ و ملخ که زراعت و میوه ها را ضایع کنند، وسیله کرده اند برای انکار خلق و شبهه گردانیده در وجود خالق قدیر.

پس در جواب ایشان می گوئیم که: اگر خالقی و مدبّری در عالم نمی بود می بایست که زیاده از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان پدید آید،

مثل آن که آسمان بر زمین بیفتد یا زمین به آب فرو رود، یا آفتاب از طلوع تخلّف نماید و هرگز طالع نشود، و نهرها و چشمه ها خشک شوند به نوعی که یک قطره آب در آنها به هم نرسد، و هوا راکد شود که مطلقاً باد حرکت نکند تا همه اشیاء فاسد گردد، یا آب دریا بر زمین جاری گردد که عالم را غرق کند.

و باز این آفت ها که گاهی می رسد از طاعون و ملخ و امثال اینها،

چرا دایم و ممتدّ نمی گردد تا آنچه در عالم هست مستأصل گرداند، بلکه گاهی به هم می رسد و زود برطرف می شود؟

نمی بینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاهی ایشان را به آفات قلیلی می گزد و می ترساند برای تأدیب و تقویم ایشان و باز به زودی از ایشان زایل گرداند تا وقوع آنها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله اش رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان.

[مفاسد عدم آفات]

و به تحقیق که انکار می کنند ملاحده و اتباع مانی مکاره و مصائبی را که به مردم می رسد و می گویند که اگر برای این عالم خالق رحیم و مهربانی باشد، چرا این امور ناخوش به ظهور می آید؟

و گوینده این سخن را گمان آن است که می باید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی خالص و صاف باشد و به هیچ المی مشوب و مخلوط نباشد، و اگر چنین بود آن مقدار شرّ و طغیان و فساد به هم می رسید که نه برای دنیا به کار می آید و نه برای آخرت چنانچه می بینی گروهی

را که به ناز و نعمت بر آمده اند و در امنیت و توانگری و رفاهیت نشو و نما کرده اند به مرتبه از طغیان و کفران می رسند که گویا فراموش کرده اند که از جنس بشرند یا مربوب مدبّر قضا و قدرند، یا محتمل است که ضرری به ایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد، و به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 211

خاطر ایشان نمی رسد که ضعیف را رحم کنند، یا فقیری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلائی را بینند بر او رقّت کنند، یا نسبت به بیچاره مهربانی اظهار نمایند، یا تعطّفی برای مکروهی به عمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزید و شدّت مصیبتی یا دردی را یافتند پند پذیر می گردند، و بسیاری از آنها را که جاهل و غافل بودند می فهمند و از کثرت معاصی و فسادها که که مرتکب بودند تائب و منزجر می گردند.

و گروهی که موذیات را در عالم نمی پسندند، مانند کودکانند که مذمّت می نمایند دواهای تلخ ناگوار را و به خشم می آیند از منع کردن ایشان از اطعمه لذیذ که ضرر می رساند به ایشان، و کسب آداب و علوم و صنعت ها را دشمن می دارند، و دوست می دارند که پیوسته احوال خود را به لهو و لعب و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و نمی یابند که به بطالت نشو و نما کردن چه ضررها به دین و دنیا می رساند، و اطعمه و اشربه لذیذه ضاره چه دردها در ابدان ایشان احداث می نماید، و نمی فهمند که در تحصیل آداب حسنه و عواقب حمیده منظور است، و در آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده می شود، بسا

المها که راحت ها در عقب دارد، و بسا تلخی ها که شیرینی ها بار می آورد.

[اشکال هایی بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن ها]

اگر کسی گوید که: چرا آدمیان را همه معصوم نیافریدند که قادر بر

معاصی و بدی ها نباشند تا آن که محتاج به تنبیه به این آلام و اسقام نباشند؟

جواب می گوئیم که: اگر چنین بودند همه بر حسنه مستحقّ ثواب و حمد و ستایش نمی شدند. «1»

و اگر گویند که: اگر خدا او را به نعیم و لذات بهشت رساند، چه ضرر می رسد به او که مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکند؟

جواب گوئیم که: شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد و به تنعّم و رفاهیّت بنشیند و دیگری اسباب عیش او را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاقی، آیا قبول این امر می کند و طبعش به این حالت خسیس راضی می شود؟ اگر عقلش سلیم است البته به اندک نعمتی که به اندک سعی و حرکت بیابد راضی تر خواهد بود از آن که نعمت بسیار بدون سعی و استحقاق به دستش آید، هم چنین نعیم آخرت برای اهلش به آن کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند و به استحقاق یافته اند، پس نعمت در این باب بر آدمی مضاعف گردیده که او را قوت سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت به او نموده اند و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند: کسی سرور و لذّت او در آخرت به این سبب مضاعف است.

اگر گویند که: چون گفتی که عصمت به جبر منافات با استحقاق دارد، ممکن بود که

بدون عصمت مردم را تکلیف نماید و به هر حال ایشان را به بهشت برد و هر که خواهد که نعیم اخروی با استحقاق بیابد، اطاعت کند و هر که نخواهد و به نعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد.

جواب گوئیم که: اگر این راه بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و بیم عقاب نداشته باشند هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود و یک دیگر را بکشند و ظلم و بیداد کنند و حکمت عدل حق تعالی باطل گردد و تدبیر به تعطیل مبدّل شود و فساد این امر در غایت ظهور است.

[اشکال دیگر]

و گاهی این ملاحده معطّله «1» در ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر چنگ می زنند به آفت ها که در میان خلق به هم می رسد و نیکوکار و بد کار را فرو می گیرد و بد کار نجات می یابد.

می گویند در تدبیر حکیم روا باشد که نیک و بد در اینها مساوی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 214

باشند، یا آن که حال بد کردار بهتر از حال نیکوکار باشد.

پس جواب می گوئیم که: این آفت ها و بلاها اگر چه به صالح و طالح هر دو می رسد، اما حق تعالی صلاح هر دو صنف را در این دانسته، اما صالحان به سبب بلا متذکر می شوند نعمت های حق تعالی را که در حال صحّت به ایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان می گردد، و اما طالحان و بد کرداران زیرا که چون این بلاها به ایشان رسد طغیان ایشان را کم می کند، و منع می نماید ایشان را از

معاصی و فواحش. و اگر از آن بلا سلامتی یافتند برای دو صنف نفع می بخشد، زیرا که صلحا در بر و نیکی و صلاح می افزایند و بصیرت ایشان زیاده می گردد، و فجّار و اشرار رأفت و رحمت پروردگار خود را می دانند و احسان ملک منّان بدون استحقاق ایشان، ترغیب می کند ایشان را بر نیکی و عفو نسبت به کسی که بدی کند به ایشان.

و شاید کسی گوید که: آنچه گفتیم (در تلف شدن اموال است، پس چه می گوید در آنچه مردم در بدن های خود به آن مبتلا می شوند و موجب تلف شدن ایشان می گردد مانند: سوختن و غرق شدن به سیل و زلزله؟

در جواب می گوئیم که: در اینها نیز رعایت مصلحت هر دو صنف شده است، اما نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت می یابند از تکالیف آن و نجات می یابند از مکاره آن. و امّا اشرار و فجّار زیرا که کفّاره بعضی از گناهان ایشان می شود و ایشان را مانع می گردد از ازدیاد معاصی.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 215

و مجمل سخن آن است که: خالق علیم و قادر حکیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت عباد به عمل می آورد و آنچه به ظاهرش می نماید به جهت خیر جاری می گرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا آن را در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها به کار برد ضرر را به نفع مبدّل گردانیده، هم چنین مدبّر حکیم آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض می گردد همه را خیر و منفعت می گرداند.

اگر کسی گوید که

اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمی شد چه می شد و چه مفسده لازم می آمد؟

جواب گوئیم که: اگر اینها نمی شد، مردم به سبب امتداد سلامت و رفاهیّت و نعمت میل می کردند به سوی معاصی، و فجّار در ارتکاب گناهان مبالغه می کردند، و صلحا در عبادت و طاعت و نیکی سست می شدند و غالب حال خلق آن است که در راحت حال و وفور نعمت آن دو حالت ایشان را عارض می گردد و این حوادث که بر ایشان حادث می شود ایشان را می ترساند و مانع می گردد ایشان را از معصیت و متنبّه می گرداند ایشان را که میل کنند به سوی امری که موجب رشد و صلاح ایشان باشد. و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد به در خواهند رفت در طغیان و معصیت، چنانچه طاغی شدند در زمان های گذشته تا واجب شد بر ایشان هلاک و بوار به طوفان و لازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان.

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 216

و از جمله چیزهائی که ملاحده انکار می کنند، مرگ و فنا است و گمان آن است که اگر مردم در این دنیا همیشه می بودند نمی مردند و به بلاها مبتلا نمی شدند بهتر بود.

چون به غایت این امر نظر کنی می دانی که خطا است، زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و نمیرند، هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مزارع و اقوات کمی کند. اکنون که مرگ ایشان را فانی می کند در مساکن و مزارع با یک دیگر معارضه می کنند که جنگ ها میان ایشان به هم می رسد و خون ها ریخته می شود، و اگر متولّد می شدند

و نمی مردند چگونه می شد حال ایشان؟ البته بر ایشان غالب می شد شر و حرص و قساوت و سنگینی دل. و اگر از مرگ نمی ترسیدند و امید حیات ابد به خود می داشتند، به هیچ چیز در دنیا قانع نمی شدند و به کسی چیزی نمی دادند و امری که بر ایشان واقع می شد هرگز فراموش نمی کردند و تسلّی نمی یافتند زیرا که به یاد مرگ مصائب و محن گوارا می شود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال به هم می رسانند، چنانچه می بینی که جمعی که عمرشان دراز شد، از زندگی ملول می شوند و آرزوی مرگ می کنند که از مشقت های دنیا راحت یابند.

اگر گویند ملال از حیات به سبب مکاره و تعب های دنیا است، اگر تعب ها و الم ها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ نخواهند کرد.

جوابش آن است که گفتیم که: اگر چنین می بودند ایشان را طغیانی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 217

به هم می رسید که ضرر به دین و دنیای ایشان و دیگران داشت.

و اگر گویند که: باید توالد و تناسل میان ایشان نشود تا به نمردن، مساکن و معاش بر ایشان تنگ نشود.

جواب گوئیم: در این صورت اکثر خلق از نعمت حیات و تمتّع به نعمت های دنیوی و اخروی واهب خیرات و مفیض برکات محروم می ماندند و جمیع نعمت ها مخصوص جماعت قلیلی می بود که اول از بیدای عدم به سرای وجود داخل شدند، و نعمت خداوند بی منّت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله ممکنات به قدر قابلیت و استمداد بهره مند گردند.

[شبهه دیگر]

اگر گویند که: بایست در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا قیامت

زنده بدارد.

جواب گوئیم که: همان مفسده تنگی مساکن و معایش عود می کرد.

و ایضاً اگر توالد و تناسل نبود، انس گرفتن خویشان به یک دیگر و اعانت ایشان کردن یک دیگر را نزد شداید بر طرف می شد و لذّت تربیت فرزندان و سرور به ایشان نمی بود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثواب ها که بر اینها مترتّب می شد مفقود می شد، پس آنچه گفتیم دلیل است بر آن که آنچه در خاطرها گذرد از احتمالات به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 218

غیر آنچه تقدیر کرده است مدبّر ارضین و سماوات همه سفاهت رأی و محض خطاست.

[اشکال دیگر]

و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر از جهت دیگر و گوید که: چگونه نظام این عالم به تدبیر باشد و حال آن که می بینیم در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می کند و مالش را غصب می کند و ضعفا پامال اقویا می گردند، و صالحان فقیر و مبتلا می باشند و فاسقان به عافیت و نعمت می گذرانند، و کسی که مرتکب فواحش و معاصی شود به زودی عقوبت به او نمی رسد. و اگر در عالم مدبّری می بود بایست نیکان روزی فراوان یابند و بدان محروم گردند و اقویا نتوانند که به زیر دستان جور و ستم کنند بایست که هر یک مرتکب معصیتی شود، به زودی عقوبت آن را بیابد تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد.

جوابش آن است که اگر چنین می بود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را از اراده و اختیار به محض تحصیل رضای رب کریم به عمل آورند و اعتقاد

به مثوبات اخروی داشته باشند و بدین جهت اتیان به طاعات و ترک منهیات نمایند برطرف می شد، و مردم مانند چهار پایان می بودند که ایشان را ساعت به ساعت به تخویف عصا و تازیانه و تطمیع علف و دانه کار فرمایند، و هیچ کس توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 219

از روی یقین به ثواب و عقاب آخرت کار نمی کرد و به این سبب ایشان از حدّ انسانیّت بیرون می رفتند و به منزله چهارپایان و بهایم می شدند، و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل می شد و از ثواب آجل غافل می گردیدند.

و ایضاً صالحان عمل شایسته نمی کردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمی کرد مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا آن که جمیع اعمال عباد به طاعات عبّاد بر امر حاضر جاری می شد و به یقین آخرت مطلقاً مثوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز جزا نمی شدند با آن که این اموری که طعن کننده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه بر خلاف قیاس او جاری باشد، بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری می شود چنانچه می بینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و به رفاهیّت زندگانی می کنند برای آن که مردم گمان نکنند که کفّار همیشه در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت، و این باعث شود که مردم اختیار فسق بر صلاح کنند و بسیاری از فسّاق چون فسق ایشان به نهایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و برخورد بسیار شد در دنیا با ایشان عقوبات عظیمه

نازل می شود، چنانچه نیز «فرعون» و اصحابش را به غرق هلاک کرد، و «بخت النصر «1»» را به سرگردانی توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 220

هلاک نمود و «بلبیس» را کشت.

و اگر عقوبت بعضی از اشرار و مثوبت جمعی از اخیار را برای مصالح بسیار تأخیر کند به دار القرار، موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین گاه است که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تأخیر می کنند و منافی تدبیر ایشان نیست، بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنه ایشان می شمارند. و هر گاه براهین قطعیه و دلایل یقینیه دلالت کند بر آن که اشیاء را خالق حکیم قادری هست باید که آنچه بینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و ضایع نمی گذارد مگر به یکی از سه وجه:

اول- آن که عاجز باشد.

دوم- آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر.

سوم- آن که شرارت او مانع باشد از ایصال خیر و نفع به عباد، و جمیع اینها در حقّ خالق عالم جلّ و علا محال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال عاجز نمی باشد و نظام چنین که در عالم مشاهده می شود و مصالحی که در هر چیز به عمل آمده از جاهل به وجود نمی آید و چنین صانعی را به جهل نسبت نمی توان کرد و خداوند با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منعم به این جلایل نعمت به شرارت و خسّت منسوب نمی باشد.

پس معلوم شد که صانع این خلق به حسن تقدیر تدبیر خلق

خود

می نماید و هر چند عقل ما به مصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمت های افعال ایشان را عامّه رعایا نمی فهمند و اسباب آنها را نمی دانند که بر وجه حکمت واقع شده بود، و از بعضی احوال ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملک الملوک می توان کرد.

و اگر دوائی را دو مرتبه یا سه مرتبه به کار برند و اثر حرارت یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم می کنند که حارّ است یا بارد است و شک نمی کنند در آن، چرا این جاهلان آنقدر شواهد حکمت و صواب در هر چیز مشاهده می کنند که عقل از احصای عشری از اعشار آن به عجز و قصور معترف است و حکم به صواب تدبیر و وجود مدبّر قدیر خبیر نمی کنند. اگر به فرض محال، نصف آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی باشد، هر آینه عاقل نباید حکم به اهمال و عدم مدبّر ذو الجلال کند زیرا که وجوه حکمت و صواب که در نصف دیگر ظاهر است، کافی است برای حکم به حسن تدبیر و علم به وجود صانع قدیر، پس چگونه این توهّم توان کرد با آن که هر چه را تفتیش نمائی و به عقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر کنی چون تأمل آن وضعی که هست بکنی از آن نیکوتر است.

بدان ای مفضّل! که نام این عالم به زبان یونانی که جاری و معروف است نزد ایشان «قوسموس» است. و تفسیرش در لغت ایشان زینت توحید مفضل-ترجمه علامه

مجلسی، ص: 222

است. و فلاسفه و مدّعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب انتظامی که در آن مشاهده کرده اند، پس راضی نشدند به آن که تقدیر و نظام نام کنند تا آن که او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است.

تعجب کن ای مفضّل از گروهی که حکم نمی کنند بر صناعت طب و به خطا با آن که می بینند که طبیبان خطای بسیار می کنند و حکم می کنند بر عالم به اهمال با آن که هیچ چیز آن را مهمل نمی یابند! بلکه تعجّب کن از اخلاق گروهی که دعوی حکمت می کنند و چون وجه صواب در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان می گشایند به مذمت خالق حکیم! و عجب است از «مانی» مخذول که دعوی اسرار می کند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیاء بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را به خطا و خالق را به جهل تبارک اللّه الحکیم الکریم و سبحان اللّه العلی العظیم.

و از همه عجب تر، ملاحده معطله اند که می خواهند به حسّ ادراک کنند چیزی را که به عقل در نمی آید و چون حق تعالی را به حواس ادراک نمی توان کرد انکار می کنند و می گویند که آن چه را به حواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار به وجودش نکنیم و چون گویند به ایشان که خدا به عقل مدرک نمی شود، می گویند که: چون می تواند بود که چیزی به عقل مدرک نگردد؟

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 223

جواب گوئیم که: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه دیده

مرتبه از ادراک دارد و بالاتر از مرتبه خود ادراک نمی تواند کرد و بدون شرایط رویت نمی تواند دید، هم چنین عقل بالاتر از مرتبه خود را ادراک نمی تواند کرد به درستی که اگر سنگی ببینی در هوا بلند شده می دانی که شخصی او را انداخته است و این علم نه از راه دیده است بلکه عقل حکم می کند که سنگ به خودی خود بالا نمی رود.

نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم می کند و هم چنین عقل در معرفت خالق حدّی دارد که از آن نمی توان گذشت، چنانچه می داند که جایی دارد و آن را ندیده است و به حاسه از حواس، ادراک آن نکرده است و حقیقت آن را نمی داند.

و هم چنین به عقل می داند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه به کنه ذات و صفات او نکرده.

اگر گویند که: چگونه بنده ضعیف را مکلّف ساخته که به عقل لطیف او را بشناسد و حال آن که عقل او قاصر است از احاطه به او؟

گوئیم که: معرفت خود را آن قدر به ایشان تکلیف نموده که در وسع ایشان هست و از عهده آن بر می آیند و آن معرفت آن است که یقین کند به وجود او و امر و نهی او را اطاعت نمایند، و تکلیف نکرده است ایشان را که او را به کنه ذات و صفات بشناسند. چنانچه پادشاه تکلیف نمی کند رعیّت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه، یا سفید است یا سیاه، بلکه ایشان را مکلّف می سازد که اذعان کنند به توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 224

پادشاهی او و قبول

کنند فرمان او را. نمی بینی اگر مردی به در خانه پادشاه بیاید و بگوید که خود را به من بنما که خوب تو را بشناسم و گر نه طاعت تو را نمی کنم، هر آینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد. هم چنین اگر کسی گوید که: من اطاعت خالق نمی کنم تا او را به کنه بشناسم، هر آینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد بود.

اگر گویند که: ما او را وصف می کنیم که عزیز است و حکیم و جواد است و کریم؟

جواب گوئیم که: اینها همه صفات اقرار است نه صفات احاطه، زیرا که اذعان می کنیم که حکیم است و کنه حکمت او را نمی دانیم بلکه به وجهی تصور کرده ایم. و هم چنین «قدیر» و «جواد» و سایر صفات کمالیه او را اثبات می کنیم اما آن صفات را به کنه ندانسته ایم چنانچه آسمان را می بینیم و حکم به وجودش می کنیم اما حقیقت و جوهرش را نمی دانیم و دریا را می بینیم اما عمقش را و منتهایش را نمی دانم و امر او بالاتر است از این مثال ها و مثل ها قاصر است از او و اما عقل را راهنمائی می کند به سوی معرفت او.

اگر گویند که: چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او؟

گوئیم: برای آن که اوهام و عقول قاصراند از رسیدن به ساحت و جلالت و عظمت او، چون از اندازه خود تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و می خواهند احاطه به کنه او کنند با آن که عاجزند از ادراک امری چند که در خفا از او پست ترند، لهذا حیران توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 225

شده اند و هر یک به نادانی

سخنی گفته اند.

از جمله چیزهائی که پست تر از ذات اقدس اوست و عقل عاجز است از معرفت آن، این آفتاب است که می بینی که بر عالم طالع می شود و کسی حقیقت او را نمی داند و به این سبب فلاسفه در حقیقت آن سخن های مختلف گفته اند: بعضی گفته اند که: فلکی است میان تهی و مملو از آتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از آن ساطع می شود.

و بعضی گفته اند: مانند ابر است «1» و بعضی گفته اند: از آبگینه است و قبول ناریّت از عالم می کند و شعاعش را بر عالم می افکند.

و بعضی گفته اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد می شود، و بعضی گفته اند: اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده.

و بعضی گفته اند: جوهر پنجم است به غیر از عناصر چهارگانه.

باز در شکلش اختلاف کرده اند: بعضی گویند: صفحه عریضی است.

و گروهی گویند که: کره مدحرجه ای است.

هکذا در مقدارش اختلاف دارند: بعضی گمان کرده اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته اند کمتر از زمین است، و بعضی گفته اند که از جزیره عظیمه بزرگتر است، و اصحاب هندسه می گویند که: صد و

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 226

هفتاد برابر زمین است، پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته اند و به گمان، سخنها گفته اند:

هر گاه که آفتاب دیده می شود و حسّ ادراک آن می کند و عقول حکماء از حقیقت آن عاجزند، چگونه توانند یافت حقیقت خداوندی را که به حس در نیاید و عقل و وهم به ساحت عزّتش راه نیابد؟

مترجم گوید: که آن که در حقیقت شمس میان متأخرین حکماء که اقوال ایشان متداول است مشهور است

آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. و در شکلش، مشهور کروی بوده است. و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است. و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکماست که در این زمان متروک است. [انتهی پس حضرت فرمود که: اگر کسی گوید که: چرا از خلق پنهان شده؟

جواب گوئیم که: مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه به آن معنی است که به اراده خود را مستور گردانیده، چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها و پرده ها و دیوار پنهان می شود از رعیّت خود، بلکه معنیش آن است که ذات مقدس از آن لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراک او تواند کرد، چنانچه «نفس ناطقه» که یکی از مخلوقات او است ادراک آن به فکر و نظر میسّر نیست.

اگر گویند که: چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک اوهام.

گوئیم که: چون چیزی که خالق هر چیز باشد می باید که در صفات توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 227

مباین همه باشد و بلندتر از همه چیز باشد.

اگر گویند: چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او؟

جواب گوئیم که: سؤالی که در اشیاء کنند و طلب معرفت او نمایند به چهار وجه می تواند بود:

اول: آن که بدانند که موجود است یا نه.

دوم: آن که بدانند کنه حقیقت ذاتش را.

سوم: آن که بشناسند چگونگی و صفات او را.

چهارم: آن که بدانند علت و غایت وجودش را.

و هیچ یک از این وجوه را در خالق نمی توان دانست به غیر آن که موجود است، و اما کنه ذات یا کنه صفات، پس دانستن آنها را محالات است و طلب معرفت در

این مقام ساقط است زیرا که خالق جلّ شأنه علّت همه چیز است و او را علّت نیست، و غایت در چیزی می باشد که معلول علّت باشد و علم آدمی به آن که خدا موجود است، مستلزم آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بداند، بلکه در تصدیق به وجود، تصوّر به وجهی از وجوه کافی است. و هم چنین امور روحانیه لطیفه را می دانیم که موجودند و حقیقت آن را نمی دانیم.

اگر گویند که از قصور علم به او چنان وصف می کنید او را که گویا به هیچ وجه معلوم نیست.

جواب گوئیم که: از جهت کنه معرفت چنین است و احاطه به کنه توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 228

ذات و صفات او میسّر نیست، اما از جهت دیگر به ما از هم چیز نزدیک تر است و آثارش در ما از همه چیز واضح تر است و به دلائل و براهین وجودش از همه چیز هویداتر است، پس او به یک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست، و به یک جهت چنان غامض است که احدی را به ساحت معرفتش راه نیست. و عقل نیز چنین است که: به شواهد، ظاهر است و به ذات، مستور است.

و اما اصحاب طبایع می گویند که: طبیعت کاری را بی فایده نمی کند و سعی می کند که هر چیزی را به منتهای کمالش برساند.

جواب ایشان این است که: طبیعت را کی جنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز از حدّ قابلیّت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکّر بسیار و تجارب بی شمار به این نمی تواند رسید.

اگر طبیعت را

چنین شعور و ادراکی که و رای عقول کافّه خلق است قرار می دهند، پس اقرار کردند به آنچه انکار کرده اند و به صانع حکیم علیم قائل شده اند و لیکن در نامش خطا کردند. و اگر طبیعت را بی شعور و اراده می دانند چنانچه ما می دانیم، پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت به طبع عدیم الشعور، امری است واضح البطلان و هر ذرّه از ذرّات ممکنات به زبان حال فریاد می کنند که من صانع حکیم قدیم علیمی دارم.

و طایفه از قدما، انکار عمد و تدبیر در اشیاء کردند و گمان کردند که توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 229

به اتّفاق واقع می شود و عالم را مدبّر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجّت خود قرار می دادند آن بود که گاه هست از اناث، که فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد می شوند، مانند: آدمی که یک عضوش ناقص است، یا یک عضوش زاید است، یا با خلقت مشوه و قبیح متولد می شود و بر خلاف خلقت انسان به وجود می آید، پس اینها را دلیل می کردند بر ابطال مدبّر حکیم و «ارسطاطالیس» «1» حکیم رد کرد بر ایشان و گفت:

چیزی که گاهی بنا بر عارضی چند که در رحم حادث شود به عمل آید، منافات ندارد با آن که عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع می شود البته مدبّر حکیمی می باید. و تو ای مفضّل:

می بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر یک نهج توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 230

می آیند که دو دست و دو پا و پنج انگشت می دارند و آنچه نادراً بر خلاف این واقع می شود به سبب

علتی است که در رحم حادث می شود، یا در مادّه که جنین از آن به هم می رسد عارض می گردد چنانچه بلا تشبیه صانعی که خواهد صنعتی را به عمل آورد و به اعتبار نقصی و علّتی که در آلات و ادوات او هست نوع دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد.

و اگر گویند که: خدا قادر بود که این علّت را از رحم و از ماده زایل گرداند که مستوی الخلقه فرزند متولد شود.

جواب گوئیم که: برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیاء به محض طبیعت به عمل نمی آید که همیشه بر یک نهج باشد و غیر آن نتواند بود، بلکه به تقدیر و عمد صادر می شود از خالق حکیم مبین که گاه چنان می کند گاه چنین و استدلال کنند بر آن که همه محتاجند به ایجاد خالق و قدرت او به نهایت کمال برسند فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ.

ای مفضّل! بگیر آنچه به تو دادم، و حفظ کن آنچه به تو بخشیدم، و حمد کن نعمت های او را و شکر پروردگار خود را و مطیع دوستان او باش. به تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل، پس تدبّر کن در آن و عبرت بگیر از آن.

من گفتم به یاری تو ای مولای من! قوت بر فهم و حفظ اینها می یابیم، پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود که:

حفظ کن به مشیّت خدا و فراموش مکن ان شاء اللّه تعالی، پس غشی بر من عارض شد و

افتادم، چون به هوش آمدم فرمود: چگونه می یابی خود را ای مفضّل؟

گفتم: به یاری و تقویت و تأیید مولای خود غنی شدم از کتابی که نوشته بودم و همه در نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود می خوانم. و مولای خود را حمد و شکر می گویم چنانچه سزاوار است.

پس فرمود: ای مفضّل! فارغ گردان دل خود را و جمع کن به سوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را و به زودی القا خواهم کرد به سوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا خلق کرده است در آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و مقامات و مراتب ایشان تا سدره المنتهی و سایر خلق از جنیان و آدمیان از زمین هفتم و آنچه در زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا گرفته ای جز وی از اجزای آن باشد. هر وقتی که خواهی برو و بیا با ما مصاحبی و در حفظ و حمایت خدائی و تو را نزد ما مکان بلند هست و دلهای مؤمنان تو را می طلبند مانند آن تشنه که آب طلب کند و آنچه را به تو وعده دادم از من سؤال مکن تا خود بگویم به تو ای مفضّل.

مفضّل گفت: پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی بر نگشته بود. «1»

توحید مفضل-ترجمه علامه مجلسی، ص: 232

[تصویر نسخه خطی [تصویر نسخه خطی به اینجا منتهی شد رساله به دست مؤلف حقیر، محمّد باقر، بن محمّد تقی عفی اللّٰه عن سیئاتهما- فی شهر رجب الاصب من شهور سنه اربع و تسعین بعد الالف

الحجريه. و الحمد للّٰه وحده، و صلی اللّٰه علی سیّد المرسین محمّد و عترته الاقدمین الاکرمین الاعلمین.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
1.JAVA
2.ANDROID
3.EPUB
4.CHM
5.PDF
6.HTML
7.CHM
8.GHB
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
1.ANDROID
2.IOS

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109